



نامه ای از سن پالو

با مقدمه و پاورقی از:

مرتضی آخوندی

بخش سوم

به نام خدا

اللهم عجل لوليک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام
تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته
اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل
همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی
دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب، مقالات، سخنان و خاطرات
متبریان از بهائیت، تصاویر، صوت، فیلم، ... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می
باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند
برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

امان الله شفا

نامه ای از سن پالو

بخش سوم

بامقدمه و پاورقی از :

مرتضی آخوندی

دو برادر در جنگ

من در نامه مورخه ۱۹۶۳/۱/۱۷ برای شما شمه از حکایت اینکه: چگونه بها تصمیم به غصب ریاست دسته بابیان گرفته و برادر خود یحیی را که توسط باب بجاننشینی منصوب شده بود از میدان بدر میکند و ریاست بابیان را بدست میآورد - اشاره کردم ولی در اینجا میخواهم موضوع را قدری به تفصیل توأم با آوردن شواهد بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

در خصوص آن قسمت از بیان بها که از زندان سیاه چال نقل نموده و برای شما آوردم که چگونه تصمیم میگیرد ریاست قوم بابی را تصرف نماید در اینجا باید علاوه کنم که این بیان صرفاً برای آن بوده است که به تقلید از پیغمبران سلف برای خود یک جنبه وحی والهام و بعثتی برای جا زدن بافراذ ساده لوح برقرار نماید.

اینست که میگوید در زندان سیاه چال موقعی که بین خواب و بیداری بوده حس میکند که ندائی باو میگوید قیام کن و نترس که ما ترا تعلیم و حمایت و کمک خواهیم کرد. چنانکه نوشتم این خطاب نفس او بخود او بوده است آن نفس اماره که تمام مردم را بکارهای بد و جاه طلبی و پلیدی بر میانگیزد و بعد که باشتباه عمل پی میبرد گرفتار نفس لوامه خود میشود که او را بملامت میکشاند.

شما باید توجه کنید اگر این آقا بطوریکه مدعی است از طرف باب برگزیده شده بود و یا آنکه باب مبشر او بوده دیگر چر در این موقع ندای غیبی او را تهییج میکند که ریاست بابیان را عهده دار شود؟

در هر حال این اولین مرتبه نبوده است که نفس اماره بها را وادار بجاه طلبی و کسب شهرت می نماید، نفس ورود بها در جمیع بابیان با خلوص نیت نبوده است بطوریکه مشروحا نوشتم هر کجا توانسته خود را مخفی نموده و فرار کرده است و همانطور که خودش درباره آن شاهزاده اظهار عقیده می کند که اولاد قاجار در اظهار ایمان صادق نیستند و برای تحصیل کمک بجهت ریاست و شاهی قبول میکنند این اظهار عقیده در باره خود بها نیز صادق است که اظهار ایمانش واقعی نبوده بلکه برای تأمین خواهشها و آرزوهای شخصیش بوده است.

واین تمایل او بریاست حزب بابی از خیلی زمان پیش شروع شده بود حتی موقعی که باب در کلین نزدیک طهران توقف داده بودند بها موقع را مغتنم شمرده خودی بباب میرساند تا جلب توجه او را بنماید و لااقل در ردیف ملاحسین و قدوس در آید و از قلم باب در مدح و تشویق او چیزی صادر شود تا نزد بابیان مانند ملاحسین و قدوس مقامی و احترامی یابد.

ولی بقرائن باب را از او خوش نیامده و میدانی باو نمیداده تا آنجا که بها و بهائیان این ملاقات را مخفی داشته و چنان اشاعه دادند که در عالم ارواج با یکدیگر ملاقات کرده اند.

کما اینکه عبدالبهاء در مقاله ص ۸۸ مینویسد:

« ودرسر مخابره و از تباط با باب داشت.»

ونبیل از قول شخص بها نقل میکند ص ۴۷۷:

«بالاخره اصحاب پراکنده و ما در چنگال دشمنان گذاشتند (بعد قضیه بدشت) بعدها وقتی که وارد آمل شدیم ... رئیس ملاهای آمل بنای اعتراض گذاشت و با ما بدشت مخالفت میکرد... بعد مشارالیه از ما درباره ادعای حضرت باب سؤال کرد ما گفتیم اگر چه با حضرت باب ملاقات نکرده ایم ولی محبت شدید با او داریم...»

ملاحظه میکنید بها در موقعی که باب در آذربایجان محبوس بوده میگوید با او ملاقات نکرده و حال آنکه این ملاقات قبلا در کلین واقع شده است و بهائیان بعلت تبلیغات بهاء، بدان صورت عالم ارواح داده اند ونبیل بدستور بها آنرا بدین صورت نقل میکند:

ص ۲۰۷:

« روز یازدهم ماه ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ هجری که سه روز از نوروز گذشته بود بنا بر فرمان وزیر در قریه کلین برای حضرت باب چادر زدند... روز چهارم ربیع الثانی که دوازده روز بعد از نوروز بود ملامهدی کندی و ملامهدی خوئی از طهران بحضور باب مشرف شدند این دو نفر از طرف حضرت بهاء الله آمده بودند نامه سر بمر برای حضرت باب به ضمیمه بعضی از هدایا همراه داشتند... دیدیم مأمورها براسب خود سوار و بهر طرف تاخت و تاز میکنند معلوم شد حضرت باب در چادر تشریف ندارند مأمورین بخیال اینکه آنحضرت فرار کرده اند برای تحقیق بهر طرف رفته و اثری از حضرت باب نیافتند ... محمد بیک بطرف طهران باهستگی میرفت... مأمورین هم سواره دنبال ما میآمدند برای تحقیق بهر طرف رفته و اثری از حضرت باب نیافتند... محمد بیک ... بطرف طهران باهستگی میرفت... مأمورین هم سواره دنبال ما میآمدند یک میدانی بیشتر طی نکرده بودیم که دیدیم از دور حضرت باب بطرف ما تشریف میآوردند... جلالت و هیبت حضرت باب باندازه بود که محمد بیک... نتوانست حرف بزند و دیگران نیز جرئت نکردند که چیزی از محضر مبارک سؤال کنند ما همه متحیر بودیم تعجب میکردیم زیرا در اقوال و رفتار حضرت باب هم عظمت مخصوصی بیش از پیش ظاهر و آشکار بود جرئت نکرده بودیم سبب آنرا پرسیم خود حضرت باب هم در این خصوص چیزی بمان نپرسیدند از اصل مطلب بی خبر ماندیم.

این جنبه تبلیغاتی قضیه است که نبیل می خواهد بگوید مقام الوهیت بهادر کلین برباب ظاهر و باو قدرت و شوکت فوق العاده بخشید که که باعث حیرت اطرافیان قرار گرفت ولی بطوریکه بشما نوشتم و بسیاری از ناقلان و راویان وقت نیز حکایت کرده اند بها در کلین ملاقاتی از باب بعمل میآورد بدون اینکه بتواند جلب محبت او را بخود بنماید.

نویسنده ای فرانسوی که بقرار معلوم منشی سفارت فرانسه در ایران بوده و کشتارهای فجیع بابیان جلب توجه او را نموده بود شرح از قضایا برشته تحریر آورده و ابتدا در خصوص اسلام و قرآن و شیعه و عقاید و افکار آنان شرحی نوشته و بعد بباب و قضایای قلعه و زنجان و بدشت و غیره پرداخته و بقول خودش از جمیع آثار باب و نویسندگان وقت و اصحاب باب حتی از شخص ازل و غیره استفاده و تحقیقات نموده و در سال ۱۹۰۵ کتابی بزبان فرانسه در دو جل و ۴۶۰ صفحه انتشار داده و من یک جلد از این کتاب را دیدم و او در بسیاری از موارد از باب دفاع کرده فی المثل درباره اغلاط او در عربی استدلال می کند که کلام بزرگان است که اساس گرامر و قانون زبان ها میشود و بعد هم اشخاصی را ذکر می کند که تصدیق فصاحت و بلاغت باب را نموده اند.

چنین بنظر میآید که این کتاب او فرمایشی بوده زیرا چون شخصا فرانسوی بوده و لو آنکه فارسی و عربی تحصیل کرده باشد میزان اطلاعاتش بآن درجه نخواهد رسید که در این باره شخصا قضاوتی صحیح و دقیق نماید ولی قدر مسلم اینست که در قضیه مورد بحث ما یعنی ملاقات باب و بهادر کلین موضوع را تأیید و صریحا مینویسد که بها در کلین از باب دیدن نموده است.

اما بطوریکه در قسمت استفاده از آب گل آلود قسمتهائی از تاریخ نبیل را برای شما نقل کردم مشاهده کردید که قبل از قضیه سیاه چال و رؤیای بین خواب و بیداری و استماع بقول خودش ندای غیبی، او خود دوسال قبل از این واقعه اختراعی در کربلا دعوی رجعت حسینی را بزوزی اعلام و سایر افراد را بطرف خود می کشانیده و هوای ریاست را در سر می پرورانده ولی چون مواجه با اشکال امر انتصابی برادرش بوده همانطوریکه در قسمت یک تیر به سه نشان اشاره کردم در فکر نابودی او میافتد ولی بطوریکه دیدیم این نقشه نیز عملی نگردیده و یحیی که در این مورد زرنگتر از او از آب درآمده جان سالم بدر میبرد بدون اینکه حتی بزندان افتد زیرا بها با تحصن در سفارت میخواست جان بدر برد ولی یحیی خودش بقول آنها با لباس مبدل پا بفرار گذاشت.

در هر حال کشمکش یا جنگ سرد و بقول خودشان حتی گرم بین دو برادر شروع میشود و بطوریکه طرفین مدعی هستند هر یک مکرر سعی کرده است دیگری را با دادن زهر بکشد.

یعنی بروایت افراد خانواده بها یحیی چند دفعه سعی کرده است باز بها را بکشد و بروایت افراد منتسب به یحیی بها نیز چند مرتبه سعی کرده است یحیی را با دادن زهر معدوم سازد و چه بسا که هر دو دسته در این روایات صادق باشند زیرا قضیه ریاست و اطفاء شهوت شهرت و جاه طلبی اعمال هر گونه جنایتی را ایجاب می نماید.

اما من همچنانکه در نامه های سابق نیز اشاره کردم معتقدم که باب از بها خوشش نیامده و چون کسی را نداشته و قحط الرجالی در بین یاران ساده لوحش وجود داشته پس گل سرسبد آنها را که یحیی باشد بجانشینی خود برگزیده و حتی او را به صبح ازل یعنی صبحی که شام ندارد ملقب ساخته و بعلاوه مرآتش خوانده که لابد آینه باب باشد و در این باره اشاره بنوشته شخص عبدالبهاء در مقاله سیاح نمودم و در این مقام عین گزارش عبدالبهاء را آورده و مطلب را با شواهد بیشتری تجزیه میکنیم.

ص ۸۸ مقاله سیاح:

«و چون از برای بهاء الله در طهران شهرت عظیم حاصل... باملا عبدالکریم در اینخصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان و تعرض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیر نظام باب و بهاء الله هر دو در مخاطره عظیم و تحت سیاست شدید اند پس چاره باید نمود که افکار متوجه شخص غایبی شود و باین وسیله بهاء الله محفوظ از تعرض ناس ماند و چون نظر ببعضی ملاحظات شخص خارجی رامصلحت ندانستند قرعه این فال را بنام برادر بهاء الله میرزا یحیی زدند باری به تأیید و تعلیم بهاء الله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند واز لسان او نوشتجاتی بحسب ظاهر بباب مرقوم نمودند... این رأی را باب بنهایت پسندید باری میرزا یحیی مختفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بودواین تدبیر عظیم تاثیر عجیب کرد که بهاء الله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند... تا آنکه بهاء الله ماذون سفر عتبات عالیات شد و چون ببغداد رسید... از قرار مذکور این سرسربسته میان داخل و خارج مشهور گشت

بهاء الله با استقامت عظیم در میان ناس هدف سهام عموم شد و میرزا یحیی در لباس تبدیل گاهی در نواحی و ضواحی بغداد بجهت تستر بعضی حرف مشغول و گاهی در نفس بغداد به لباس اعراب بسر می برد.»

وبعد در ص ۱۳۳ دنباله قضیه:

«و چون بهاء الله با علماء و فضلا و بزرگان ملاقات مینمود وصیت وشهرتی در رومیلی حاصل نمود خلاصه اسباب آسایش فراهم شد و خوف و وحشتی باقی نماند... سید محمد نامی اصفهانی یکی از اتباع با میرزا یحیی طرح آمیزش و الفتی ریخت و اسباب صداع و کلفتی گشت... وباغواى میرزا یحیی قیام کرد که ذکر این طایفه در جهان بلند... خوف و خطری باقی نمانده... از تابعی بگذر تا متبوع جهان گردی... میرزا یحیی نیز از قلت تامل و تفکر در عواقب و کم تجربگی مفتون اقوال شد - باری بعضی از رؤسای این طایفه آنچه نصیحت نوشتند ... که این چه ظنونست که از نتایج جنونست تو باین اسم بی رسم که نظر بملاحظه و مصلحتی وضع شده مغرور مشو... با وجود آنکه بهیچوجه احتیاج نبود و رفاهیت حال در نهایت کمال در فکر معاش و شهریه افتادند و بعضی از متعلقات میرزا یحیی بسرایه رفتند و استدعای اعانت و عاطفت نمودند بعضی ملاحظه نمودند که این خوب اسباب فسادیست و وسیله ظهور عناد بظاهر تقویت او نمودند و آفرین گفتند و تشویق و تخریص کردند که شما خود رکن اعظمید و ولی مسلم... باری باینگونه گفتار آن بیچاره گرفتار رفتار خویش شد و ترهاتی بر زبان راند که سبب تشویش افکار گشت... بهاء الله را از رومیلی... بعکا حرکت دادند و همچنین میرزا یحیی را بماغوسا (قبرس) فرستادند.

حالا به بینید ورقه علیا یادختر بها حکایت را چگونه برای بلانفیلد نقل نموده.

ص ۴۸ کتاب:

«میرزا یحیی (صبح ازل) برادر ناتنی کوچک بهاء الله همان موقع ... بغداد وارد شد... او بعد قضیه سوء قصد بشاه از راه مازندران فرار کرده بود زیرا فکر میکرد بغداد محل امن تری خواهد بود... میرزا یحیی که شخصی بود مشحون از غرور، و نخوت و حسادت شدیدی و وحشیانه نسبت ببهاء الله داشت... مدعی شد که ریاست بابیان متعلق باو بوده زیرا حضرت باب او را بجانشینی خود منصوب نموده است... یک بار میرزا حسینعلی نوری بتقاضای برادر ناتنی جوان کاغذی بباب نوشت زیرا او شخصی بود بسیار بی سواد و نمیتوانست خود چیزی بنویسد... باب در جواب مخاطبان باین جوان او را مرآت خواند و از این پس صبح ازل این لقب مرآت را بعنوان اینکه لقبی اعطائی خاص او میباشد بخود بسته و خویش را بدان نام میخواند در حالی که اگر این عنوانی عمومی برای کلیه بهائیان نبوده باشد حداقل قضیه آنست که بسیاری از بابیان بدین لقب مخاطب گشته بودند... باب چنین اندیشید که نقشه برای حفظ بهاء الله طرح نماید تا او را تا میقات معین در پس پرده محفوظ دارد تا از شناسائی عامه مصون ماند زیرا اگر قبل از آماده شدن زمینه، ندای اینکه اوست من یظهره الله منتشر میشد قطعا دشمنان براعدام و نابود کردن نامبرده توطئه می چیدند و امر اعظم بدین جهت استقرارش دچار وقفه و تأخیر میگردد... و باب کلیه نوشتجات خود را بانضمام آخرین لوحش که طی آن میرزا حسینعلی را مکرر در مکرر بعنوان من یظهره الله اشاره و در همان لوح لقب بهاء الله را باو اعطا نموده بامین خود (میرزا عبدالکریم قزوینی) و همچنین قلمدان و مهر مخصوص خود را نیز بدین مؤمن مخلص خود میدهد تا آنها را چنانچه واقعه برای او رخ دهد شخصا و بدست خویش به میرزا حسینعلی نوری بدهد این مأموریت با کمال صداقت، امانت توسط میرزا عبدالکریم قزوینی انجام و این اشیاء نفیس تا ایام ادرنه در اختیار بهاء الله باقی بود در این موقع صبح ازل درخواست کرد که باو

اجازه داده شود تا این آثار را ببیند و بهاء الله موافقت نمود و لکن دیگر این آثار مرجوع نگردیدند صبح ازل آنها را نزد خود نگاهداشت تا داعیه ریاست خود را بر بابیان بدین وسیله تأیید و چنان وانمود کند که باب آثار مذکور را بدو داده است... صبح ازل از این طریق میخواست انظار مردم را بخود جلب نماید... تنها خودخواهی او بود که او را وادار بداعیه ریاست بابیان مینمود یعنی آنچنان مقامی که نفس او بطور خنده آوری نالایق بوده هم از لحاظ اینکه طبعاً واجد شرایط لازمه نبوده و هم از لحاظ اینکه تجربیات کافی نداشته و اصولاً از لحاظ صفات لازمه نیز شخصی ضعیف و بی هوش و بی استعداد و علاوه بر کثرت سستی و مهملی مردی خائف و جبون بود بابیان بطور کلی ندرتاً توجهی باین ادعای صبح ازل ابراز میداشتند و مؤمنین حقیقی او را جوانی جاهل و مغرور و ادعایش را بسی بی معنی و مهممل تلقی نموده و تنها متوجه عظمت بهاء الله بودند وقتی صبح ازل وارد بغداد شد سعی کرد که دوستان او را بعنوان رهبر خود بشناسند ولی آنان اندک توجهی بدو ننموده و بخیالات غرور آمیز او میخندیدند او مدعی بود که جمال مبارک (بهاء الله) مردم را مانع هستند که مقام او را بشناسند بالاخره پدرم تصمیم گرفت چندی بغداد را ترک گوید تا در مدت غیبت او صبح ازل بفهمد که آیا میتواند بابیان را بطرف خود بعنوان مرشدی ورهبری جلب نماید یا نه...»

حال ملاحظه کنید نبیل داستان را چگونه ذکر میکند.

ص ۴۴۲:

«وقتی که سیاح میخواست از طهران برود حضرت بهاء الله با اسم میرزا یحیی مراسله مرقوم فرمودند و بسیاح دادند پس از چندی ورقه بخط حضرت باب واسل شد در آن ورقه حضرت باب میرزا یحیی را امر کرده بودند که در ظل حفظ و صیانت حضرت بهاء الله در آید و در سایه تعلیم و تربیت آن بزرگوار قرار گیرد معرضین بیان بعدها این لوح مبارک را تغییر دادند و آنرا دلیل صدق گفتار های خویش و دعاوی مبالغه آمیز خود نسبت به میرزا یحیی قرار دادند یا آنکه در اصل بیان مبارک کوچکترین اشاره هم بمقام موهومی که میرزا یحیی و اتباعش قائل بودند وجود نداشت...»

ایضا ص ۵۲۳:

«چهل روز پیش از آنکه مأمورین مزبور به چهریق وارد شوند حضرت باب جمیع الواح و نوشتجات خود را جمع آوری فرمودند و همه را به ضمیمه قلمدان و انگشترهای عقیق و مهرهای خود را در جعبه نهادند و بملا باقر حرف حی دادند و به ضمیمه نامه بعنوان میرزا احمد کاتب که کلید جعبه را هم در آن نامه گذاشته بودند بملا باقر سپردند و فرمودند این مالیات را درست نگاهداری کن آنچه در این جعبه قرار داده ام اشیاء مقدس و نفیسی هستند غیر از میرزا احمد نبات کسی از محتویات این جعبه اطلاع پیدا کند باید بروی و این امانات را بمیرزا احمد برسانی... وقتی که ملا باقر وارد قم شد و امانت را بمیرزا احمد تسلیم کرد شیخ عظیم از میرزا احمد درخواست نمود که جعبه را بگشاید میرزا احمد هم بر حسب درخواست عظیم جعبه را باز کرد اشیائی که در میان جعبه بود همه را زیارت کردیم.»

اگر چه تکرار است ولی مجدداً بیاد شما میآورم که مطالب غالباً اقوال خود بهاست که بتصویبش نیز رسیده است . پس این نظر و قول بها است در صفحات سابق نیز گزارشات پسر و دختر او را آوردم حالا لطفاً خود شما یک بار دیگر این اظهارات سه گانه را خوانده و به ببینید آیا دروغهای بارز آن کاملاً آشکار و هویدا میباشد یا نه؟

آنچه مسلم است اینست که هر سه نفر تصدیق دارند که ظاهراً لوحی از باب موجود است و در دست یحیی بوده مبنی بر اینکه نامبرده اخیر الذکر را بجانشینی خود انتخاب نموده و آنچه مسلم است هر سه نفر آنها تصدیق دارند که آخرین آثار باب و قلمدان و مهر مخصوصش نیز در نزد میرزا یحیی بوده است منتها عبدالبها و خواهرش می گویند قلمدان و مهر و آخرین آثار را یحیی از بها بعنوان ملاحظه گرفته و دیگر مرجوع نموده این خود صرف ادعا بوده و بلا دلیل میباشد و قابلیت بحث را نیز دارا نیست بلکه بالعکس از شخصی چون بها که بمراتب سیاس تر و با هوش تر و با تجربه تر از یحیی بوده باور کردنی نیست که فریب برادر مدعی را بخورد و بعد آنکه چنان ادعاها نموده و بقول خودشان الواح را بنفع خود تغییر میداده حالا بها تنها مدارکی را که میتواند بعنوان دلیل جانشینی خود بهمه کس نشان دهد که مهر و قلمدان و سایر آثار باشد بیاید و در اختیار مدعی خود گذارد. لابد توجه کردید که دختر بها میگوید یحیی در ایام ادرنه این آثار و لوحی را که بها در آن من یظهره الله معرفی شده از بها بامانت میگیرد و توجه کردید که ازل بقول خود حضرات از ایام بغداد و شهادت نبیل بلافاصله بعد شهادت باب ادعای جانشینی باب را داشته پس چگونه میتوان باور کرد که بها به چنین شخصی اطمینان ورزیده و تنها مدارک و دلائل خود را به بزرگترین مدعی و دشمن جانی خویش میدهد پس این ادعا کذب محض بوده نه لوحی از باب بعنوان من یظهره الله بها صادر شده و نه قلمدان و مهری قرار بوده باو تسلیم شود اینها کلا بی دلیل و ساخته و پرداخته تبلیغات بهاست برای هجو یحیی و بکرسی نشاندن ادعای خود نزد مردم ساده لوح آن زمان که سستی و بی پایه بودن آنها و وضوع دروغ آن برهر کودکی واضح و روشن است.

و دلیل دیگر بردروغ بودن این ادعا آنکه دختر بها می گوید باب میرزا حسینعلی را در این آخرین لوحش بلقب بهاء الله ملقب ساخت و حال آنکه نبیل در ذکر قضیه قلمدان و مهرها و آخرین لوح نه تنها ذکری از این موضوع ننموده که باب میرزا حسینعلی را لقب بها داده باشد بلکه معتقد است این لقب را خود میرزا حسینعلی آنهم در بدشت برای خود انتخاب کرده است با اینکه این گزارش نبیل را بمناسبت قضیه دیگر در صفحات قبل بعنوان شاهد آورده ام معذک در اینجا نیز مجدداً میآورم.

ص ۲۸۵:

تمام این جمعیت در دوره توقفشان در بدشت میهمان حضرت بهاء الله بودند حضرت بهاء الله هر روز لوحی بمیرزا سلیمان نوری میدادند که در جمع احبا بخواند هر یک از اصحاب بدشت با اسم تازه موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک با اسم بها... باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء میشد یاران نمیدانستند که این تغییرات از طرف کیست و این اسامی باشخاص از طرف چه شخصی داده میشود هر یک را گمان به کسی میرفت معدودی هم در آن ایام بمقام حضرت بهاء الله عارف بودند و میدانستند که آن حضرت است که مصدر جمعی این تعبیرات است.

من نمیدانم شما چگونه خواهید توانست این مطالب را با هم تلفیق دهید مگر آنکه چون آسمان و ریسمان بهم بافتن متوسل به تعبیرات و تفسیرات ساختگی و مجعول شوید و الا اینجا دو بیان صریح و مخالف یکدیگر موجود است خود بها میگوید لقب بها را خود بخود داده آنهم در بدشت و دخترش میگوید باب در آخرین لوحش او را بدین اسم ملقب و وی را من یظهره الله تعیین و این لوح هم بازل یعنی تنها حریف بها و کسی که داعیه جانشینی باب را داشته واگذار میشود و مفقود میگردد و اگر راستش را بخواهید اینست که هیچیک از این دو صادق نیستند و قضیه اینست که اگر

چنین لوحی از باب صادر شده باشد نامبرده در آن اشاره ای به خدا در لغت بها کرده است که استعمال این لغت نیز توسط عرفا و سابقین تازگی نداشته و در مناجاتها خطبه ها و منشآت آنان زیاد دیده میشود.

میرزا حسینعلی برای آنکه خود را من یظهره الله و جانشین باب جا بزند در این موقع اسم بها را روی خود میگذارد تا مشمول اشارات مذکوره باب گردیده و ادعای ریاست را بین بابیان تحکیم کند و بعد هم دستور میدهد نبیل آنرا در تاریخ خود آنچنان مبهم و صد پهلو بیاورد والا معنی ندارد که نبیل بزرگترین و اولین مورخ بهائیت از قول خود بها بنویسد که میرزا حسینعلی در بدشت خود را بها نامید و دختر همین شخص بگوید که باب پدرم را در آخرین لوحش لقب بها دادا در صورتی که فاصله این دو مدت در حدود سه سال است و قابل توجه واگر میرزا حسینعلی در آن مدت بها نامیده میشده دخترش البته نمیتوانسته بگوید که باب او را در آخرین لوحش لقب بها داده است.

و بعد هم توجه کنید بخلاف گوئی دیگر که نبیل میگوید باب آخرین آثار و مهر و قلمدان خود را به ملا باقر حرف حی داد تا او آنرا بمیرزا احمد کاتب بدهد ولی دختر بها میگوید باب آنها را به عبدالکریم قزوینی داد تا به بها تسلیم دارد این تناقض صریح نیز دلیلی دیگر بر مجعول بودن داستان است.

حالا برگردیم بر سر لوحی که بقول عبدالبها و خواهرش باب برای حفظ بها ازل را بجانشینی خود منصوب نموده و اینکه نبیل با نقل قول و تصویب شخص بها میگوید در لوح اصلا اسمی از ازل و جانشینی او در میان نبوده و این ازل و ازلیان بوده اند که متن لوح را بفتح خود تغییر داده اند گذشته از اینکه این خلاف گوئی و ضد و نقیض گوئی خود کافی است برای اثبات کذب بودن ادعای بها ولی مضافا قرائن و دلایل زیر را نیز برای جلب توجه دوست عزیز یاد آور میشوم.

اولا لوح مورد بحث در آخرین سال ایام باب و در اواخر ایام حیاتش بوده کما اینکه در صفحات قبل (ص ۲۰۰) با ذکر متن تاریخ شاهد آوردم که حامل نامه یحیی بباب سیاح بوده است آن سیاحی که چنانچه نقل نمودم از طرف باب مأمور زیارت قلعه طبرسی و مراقب شهدا در آنجا بوده و در برگشت از آنجا بطهران حامل نامه یحیی بباب شد و تا نامه صادر شده باشد درست مقارن آخرین ایام باب می شود پس در این موقع دیگر حفظ بها معنی نداشته زیرا بلافاصله بعد باب بها میبایستی ادعای خود را آشکار و بحفظ جامعه بابی و اتحاد آنان می کوشیده کما اینکه دیدیم هنوز تیرهای وارده ببدن باب سرد نشده بود که بها شروع بمقدمات کار خود می کند.

و بطوریکه شاهد آوردم در عراق خود را ظهور حسینی و مظهر وحی الهی معرفی و در پی جلب مرید و مشتری بوده پس ادعای اینکه باب یحیی را برای پس گم کردن و برگرداندن انظار از بها بدان سمت انتخابی کرده است مطلبی مجعول و بی اساس است و بی دلیل و کذب محض می باشد.

ثانیا بها از ابتدا در همه جا مراتب بابی بودن خود را همانا مخفی میداشته و همواره یکی به نعل و یکی به میخ می زده و شواهد متعدد آوردم که چگونه در موارد گوناگون جان سالم به در برده در صورتی که اگر اصراری می ورزید و خود را منتسب بجامعه بابی معرفی و یا لاقبل بدین سمت شناخته می شد فوری کشته شده بود.

کما اینکه تاریخ بابیت نشان می دهد بسیاری از افراد صرفاً بعنوان اینکه بابی شناخته شده بودند کشته میشدند ولو اینکه انکار نمایند، بنابراین در خارج از جمع بابیان، بها بابی شناخته نمیشد و در داخله بابیت نیز قضیه حفظ بی معنی درمیآید و کسی را با او کاری نبوده است و از این لحاظ نیز مجعول بودن مطلب ثابت است.

بعلاوه یحیی همانا بلافاصله بعد اعدام باب در بین بابیان وجهه داشته و طرف توجه بوده و مریدان مخصوص بهم رسانیده بوده.

شاهد آنکه نبیل در ص ۶۲۲ می نویسد:

« حضرت بهاء الله در کرمانشاه به میرزا احمد و من امر فرمود که بطهران برویم و مرا مأمور نمودند که به محض ورود بطهران بهمراهی میرزا یحیی در قلعه ذولفقار خان که نزدیک شاهرود است برویم و در آنجا بمانیم تا بهاء الله بطهران مراجعت نماید... من چون بطهران رسیدم و امر مبارک را به میرزا یحیی ابلاغ نمودم برای اجرای امر و مسافرت از طهران بشاهرود حاضر نشد و از این گذشته مرا هم مجبور کرد بقزوین بروم و نامه چند برای یارانش ببرم.»

پس میرزا یحیی خود یاران و مریدان داشته است و نه تنها از بها برادر بزرگتر خود تمکین نمینموده بلکه فرستاده او را نیز تحت نفوذ و امر خود در میآورده و این قضیه منقول نبیل مربوط به زمان بلافاصله بعد اعدام باب است که بطوریکه در قسمت استفاده از آب گل آلود نوشته بها باینطرف و آنطرف و حتی بعراق میرفته تا وسایل جانشینی خود را در امر باب و ریاست قوم فراهم آورد و حال آنکه میرزا یحیی در این موقع یاران و مریدانی داشته.

پس اینکه عبدالبها میگوید درادرنه و بعد حصول آرامش و عزت برای بابیان چون محیط را آرام یافته بتحریک این و آن در صدد ریاست افتاده دروغ دیگری است و خود بلا دلیل و اینکه دختر بها میگوید یحیی در بغداد شروع بادعا کرد نیز بی اساس بوده و گفته صحیح قول نبیل است که همانا از طهران و بلافاصله بعد اعدام باب شروع کرده بود.

تنها تفاوت بین ازل و بها اینست که لاقل طبق حکایت عبدالبهاء یحیی بار دوش دیگران نبوده و گاهی کار میکرد تا لاقل مخارج خود را تأمین نماید ولی بها فقط در فکر تدارک مرید بوده است که از قدیم گفته اند: یک مرید ساده لوح از یک ده ششدانگی بهتر است.

معدلک خود بها و پسر و دخترش و سایر بهائیان ازل را مردی بی سواد و خائف و دیوانه و خلاصه واجد کلیه صفات ردیله معرفی و بها را در واجد بودن علوم کامله و کلیه صفات عالیه بعرض اعلی میسرسانند و حال آنکه همین آقای بها که در سیاه چال طهران تصمیم بنجات قوم بابی می گیرد و خیال رهبری آنان را در سر می پروراند در برابر برادر کوچک خود تاب تحمل نیآورده و مشتکی زن و فرزند را در شهری و مملکتی غریب بی خرجی و سر پرست رها کرده و سر بکوه و بیابان میگذارد تا در آن جا مطالعاتی نموده و آیاتی پرداخته و تجهیزاتی برای مقابله با این برادر فراهم آورد تا بتواند او را از میدان بدرکند.

و در حقیقت نقشه او عملی و در مدت دو سال تمرکز افکار و کار و مطالعه در گوشه خلوت موفق به تجهیزاتی لازمه و تدارک نقشه های مفیده برای راندن برادرشده و قسمتی از بابیان را بعد برگشت بخود جلب وعده دیگر با ازل باقی می ماند.

واینکه دختر و پسر بها اسنا حسادت به ازل می دهند که بوضع برادر بزرگتر خود حسادت وحشیانه میورزیده صحیح نیست ، زیرا برادر کوچک به برادر بزرگتر حسادت نمی ورزد چون فکر می کند برادر بزرگتر بعلت بیشتری سن و تجربه حقا باید سبقتی بر برادر کوچکتر داشته باشد ولی اگر برادر بزرگتر ببیند که برادر کوچکتر براو سبقت دارد می توان گفت که اگر مرد نابخردی باشد دچار رشک و حسد می شود.

پس این بهای جاه طلب بوده که نمی توانسته ببیند باب، برادر کوچکتر او را بجانشینی انتخاب و کوچکترین توجهی بدومبذول نداشته تا آنجا که بعلت همین رشک و حسد قصد قتل برادر را نیز می نماید و چون موفق نمیشود لاجرم بطرد ورد او از فامیل تصمیم گرفته و کلیه فامیل را از معاشرت و گفتگو با او منع می کند ولی در مقابل آن دو براد دیگر را که در برابر او بذلت تن در داده و طبق حکایت دختر بها به آشپزی و رخت شوئی آنها(ص ۴۷ بلانفیلد) مشغول شده لقب کلیم میدهد یعنی خود بها خدا، واین برادر که افتخار صحبت با او را داشته موسی کلیم است که با خدا حرف میزند.

ص ۴۷ بلانفیلد

«این عمو یعنی میرزا موسی که با ما به تبعید گاه آمد شخصی مهربان واز هر جهت کمک خوبی بود زمانی تمام آشپزی بعهد او بود که در این زمینه استعداد زیادی داشت و همچنین در لباس شوئی نیز کمک مینمود.»

اما از لابلای گزارشات عبدالبهاء و دختر بها و نبیل نتیجه چنین بدست می آید که باب یحیی را بجانشینی خود انتخاب و بها او را شایسته این مقام ندیده و تصمیم می گیرد خود این سمت را اشغال نماید و ابتدا بطور سری و مخفیانه شروع بزمینه سازی می کند و چون ایستادگی یحیی و توجه بابیان را می بیند دو سالی بگوشه انزوا میرود تا نقشه متناسبی برای تسلط کامل بر او فراهم نماید و چون برمیگردد بردشت عمل خود میافزاید.

ولی همه تبلیغات را بطوریکه دیدیم بعنوان نجات امر باب و اتحاد می کند به ادعای من یظهریت ودر حقیقت باتز مقاومت منفی در برابر یحیی عمل می کند و آنچه را که بهائیان اعلان عمومی امر بها در بغداد و باغ رضوان تلقی و آنرا جشن گرفته وبا بوق و کرنا نقل می کنند اعلان عمومی نبوده بلکه بروایت دختر بها توسط بلانفیلد این ادعهای من یظهریت فقط به عبدالهها که در آن موقع کمتر از ۱۹ سال داشته و چند نفر اطرافیان مانند او نا بالغ بوده که قبلا زمینه آنها رامستعد کرده بودند و موضوع چنان سری بوده که حتی یحیی نیز حدود یکسال از این ماجری بکلی بی خبر بوده.

یعنی بعد آنکه از بغداد باسلامبول و از آنجا به ادرنه میروند در اینجا بخلاف آنچه که عبدالهء مینویسد که یحیی طغیان نمود، در حقیقت این بها بود که طغیان علنی خود را به یحیی اعلام و طبق گفته دختر بها توسط بلانفیلد طی لوحی (لوح امر) ادعای خود را علنی و رسماً ببرادرش می فرستد و در حقیقت در این موقع است که یحیی بادعای علنی و خیانت برادرش مستحضر می شود و شروع بایستادگی بیشتر می کند.

ولی چون بها استادانه و قبلا بطور مخفیانه زمینه را مهیا کرده بود علیهذا تفرقه کلی بین بابیان ایجاد گردیده جمعی بدور بها جمع وعده پیرو یحیی باقی میمانند و کشمکش و اختلاف بین آنها چنان شدید و مزاحمت چنان توسعه می یابد که حکومت محل مجبور بجدا کردن آنها و اعزام هر دسته به نقطه دور از هم میگردد، بها و همراهان را به عکا و یحیی و یارانش را به قبرس اعزام میدارد.

اکنون شاهد این مطالب را طبق گزارشات ورقه علیا دختر بها در کتاب بعدی بلانفیلد دنبال کنید ص ۵۸:

«در ایام توقف در این باغ بود که نامبرده به پسر ارشدش و چند نفر از دوستان اعلام داشت که اوست من یظهره الله و بیاد بود این واقعه جشن رضوان تأسیس گردید».

و در ص ۸۰ از قول منیره خانم اعلام این موضوع را فقط به عبدالبهاء اختصاص داده و ذکری از سایرین نمی کند.

ص ۵۹:

«و یحیی بهیچوجه از اعلان رضوان اطلاعی نداشت.»

ص ۶۰:

«وقتی ما به ادرنه رسیدیم... در این وقت بهاء الله طی یک اعلامیه کاملترین اعلام داشت که اوست من یظهره الله که باب مبشر او بوده و لوحی در این باره نوشت (لوح امر) و کاتب خود را مأمور نمود تا آنرا برؤیت یحیی ازل برساند و او بسیار غضبناک گردیده واز حسد میخواست... پس بهاءالله را به مهمانی دعوت و باتفاق از یک بشقاب غذا استفاده می کردند در حالی که یحیی نیم آنرا باسم توأم کرده بود که بر اثر آن بهاء الله مدت ۲۴ روز شدیداً مریض گردید... بها هر گونه مراوده فامیل را با او ممنوع داشت... در این ایام بر اثر مزاحمتهائی که مستمرا صبح ازل فراهم می آورد دولتیان را حوصله بسر آمده و تصمیم بسرگونی محبوب یکتا و فامیل او گرفتند.

مضافاً بر اینها بطوریکه در نامه های سابق نیز نوشتیم اگر باب مبشر بها بود و همه این سوداها بخاطر او بود دیگر چه لازم بود بها قسم میخورد که اگر ناطق مشاهده میکرد اقدامی نمینمود و یا آنکه چه لزومی به اتخاذ تصمیم بنجات قوم بایی بود تمام این سوداها بخاطر او بوده و قهراً بایستی اقدام می نموده وبعلاوه چرا ملا حسین او را باسم و رسم نمی شناخته و وقتی بطهران می آید تا یاران و همدستانی بدست آورد بطور کلی در جستجوی پسران میرزا بزرگ بوده نه جویای شخص میرزا حسین علی و تصادفاً با کسی که از او درباره پسران میرزا بزرگ تحقیق می کرده شخصی بوده که میرزا حسین علی را می شناخته است و بطوریکه در نامه های سابق اشاره کردم ملاحظه کنید در جستجوی اشخاصی بوده که بافکار شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی آشنائی داشته و نزدیک بافکار آنها باشد تا آسان تر بتواند بجلب آنها پردازد و شنیده بود که شخص میرزا حسین علی ، بطور کلی جویای اولادمیرزا بزرگ بود و اصولاً مأموریت ملا حسین نیز مخصوص تهران نبوده بلکه نقاط متعددی را برای ملاقات شیخیان باید میرفته واز جمله آنها تهران بوده است.

شاهد آنکه در شرح این قضایا نبیل در ص ۸۳ مینویسد:

«ملا حسین حسب الامر مولای عالمیان بسوی اصفهان رهسپار شد.

ص ۸۶:

«از جمله نفوسی که در اصفهان مومن شدند میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی و میرزا محمد رضا پا قلعه بودند جناب ملاصادق مقدس خراسانی نیز در آن ایام بتصدیق امر مبارک فائز شد مشارالیه پیوسته منتظر ظهور موعود

بر حسب تعالیم سید کاظم رشتی بود... ملاحسین از اصفهان بکاشان رهسپار شد... امر مبارک را... بسید عبدالباقی که از علمای شیخیه بود ابلاغ فرمود... ملاحسین از کاشان بجانب قم رهسپار شد و لکن استعدادی در مردم آن شهر نیافت و فقط بذکر افشانی قناعت نمود از شهر قم جناب ملاحسین بجانب طهران عزیمت فرمود و در یکی از حجره های مدرسه میرزا صالح معروف بمدرسه پامنازل اختیار نمود و مدرس آن مدرسه را که از علمای شیخیه و موسوم به حاجی میرزا محمد خراسانی بود بامر مبارک دعوت کرد... حاجی از قبول امر الله امتناع ورزید.. و بملا حسین گفت ما چنان گمان میکردیم که بعد از وفات سید کاظم رشتی شما بری ترقی و تعالی امور فرقه شیخیه قیام خواهید کرد... حالا می بینم که آنچه می پنداشتم غلط بوده... اگر شما باز هم بنشر این عقاید باطله که از آن سخن میگوئید بپردازد بیقین بدانید که طریقه شیخیه را در طهران هر روز صبح زود از منزل خود خارج می شدند و یکساعت از شب گذشته بمنزل برمی گشتند... ملامحمد معلم نوری که از پیروان شیخ و سید بود چنین حکایت فرمود من از شاگردان حاجی میرزا محمد خراسانی بودم و در همان مدرسه منزل داشتم تصمیم گرفتم ملاحسین را بتنهایی ملاقات کنم... با نهایت محبت مرا پذیرفت... چون استعداد مرا دید فرمود حالا فهمیدم چرا در این مکان مقدس نازل کردم... اگر چه استاد شما بی انصافی کرد اما من امید دارم شاگردانش برخلاف او به حقیقت امر آشنا شوند بعد فرمودند اسم شما چیست و موطن شما کجاست جواب دادن اسمم ملا محمد شغلم معلم موطنم نور در ایالت مازندران ملاحسین فرموده آیا امروزه از فامیل میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد... گفتم آری در میان پسران او یکی از همه ممتاز تر... اسم مبارکش حسینعلی است... ملا حسین... فرمود گمان می کنم زیاد بملاقات او نائل میشوی گفتم بلی اغلب بمنزل او میروم فرمود آیا میتوانی امانتی از من بایشان برسانی گفتم البته... ملاحسین لوله کاغذیکه میان قطعه پارچه پیچیده شده بود بمن داد و گفت این را بایشان بده و هر چه فرمودند برای من نقل کن... حضرت بهاء الله... لوله کاغذ را باز کردند و بمندرجات آن نظر افکنده... بعد از قرائت چند فقره بهمراه خود توجه نموده گفتند موسی چه میگوئی آیا هر کس بحقیقت قرآن قائل باشد و این کلمات را از طرف خدا نداند از راه انصاف و عدالت برکنار نیست.

درست مثل اینکه فی المثل ایقان را توسط رفیقی برای شخصی که خود وسیله ملاقات ندارید بفرستید او از ایقان خوشش بیاید حکایت ملاحسین و معلم و بها همین بوده- البته در پی این موضوع گفتگوئی نیز در میان آمده و ملاحسین بها را با امیدواری هائی نیست بآتیه بدسته خودشان جلب و او را تشویق بحرکت بمازندران و جلب یارانی در آن قسمت نموده و بها نیز اقدام بآن کرده است، آیا کسی که من یظهرة الله است و باب مبشر او، این چنین وارد دسته خود میشود؟

این مطلب را هم گوشزد نمایم در اوایل ایامی که بها میخواست است ریاست بابیان را بدست بیاورد هنوز در فکر اینکه بگوید باب مبشر او بوده نبوده است، این فکر بعدها و کم کم در مغز او وار شده و سپس شروع به تبلیغات از این راه نموده است.

کما اینکه تا حدود سال ۱۳۰۰ هجری نیز اصولا تبلیغات بعنوان بابیت بوده و بها سمت رهبری و ریاست و مرشدی قسمتی از بابیان را داشته و در تاریخ نبیل محلی را بیاد ندارم که ذکر از باب بعنوان مبشر بها کرده باشد ولی بعکس بلانفلیدی ذکر از باب نمی کند مگر اینکه او را مبشر بها نام می برد.

ملاحظه کنید در لوح اتحاد که در مجموعه ادعیه محبوب ص ۳۴۷ درج است (صفحه ۳۹۳ چاپ جدید) بها می

گوید:

«شریعت رسول الله روح ما سواه فداه را بمثابه بحری ملاحظه نما که از این بحر خلیجهای لایتناهی برده اند... یک خلیج شیعه یک خلیج سنی یک خلیج شیخی یک خلیج شاه نعمت اللهی یک خلیج نقشبندی یک خلیج ملامتی یک خلیج جلالی... باری این اختلاف اعمال سبب تزعزع بنیان امرالله شده ای اهل بیان بشنوید ندای مظلوم را مثل احزاب قبل خود را مبتلا نکنید... لعمرالله اگر ناطقی مشاهده می شد ویا قائمی دیده می گشت این عبدبه کلمه تکلم نمی نمود مقصود آنکه حق جل جلاله او را بدست این قوم نمیداد یعنی اهل بیان.»

شما لطفا در اینجا کمی انصاف بخرج دهید، بها مسلمین را ملامت می کند که به شعب مختلفه تقسیم شده اند وباختلاف و انشقاق گرائیده اند و خود سعی میکرد شعبه جدید بابی رابکرسی نشانده و اضافه بر آن نیز خود هم شعبه دیگری در آن دایر نماید که موفق شدو شد حزب بهائی و بعد مردم رابدوری از شقاق و اختلاف وبسوی اتحادمیخواند.

درست حکایت پاپ است که عالم مسیحیت و فرق متعدده آنرا باتحادمیخواند یعنی میگوید همه بیائید کاتولیک شوید واز من اطاعت کنید اگر چه او تا حدودی حق دارد زیرا کلیه سایر فرق از کاتولیک منشعب شده اندولی همین آقای بها قبل از ادعای خودش وقتی دم از اتحادمیزد میخواست مردم همه بیایند بابی شوند وبعد ادعاهایش که دم از اتحاد میزند میخواهد همه بیایند بهائی شوند یعنی بروند زیر علم او سینه بزنند وشعبه جدیدی را که بها دایر کرده تقویت کنند و خجالت نمی کشد که کسی باو بگوید آخر آقاچان تو که ایجاد فرق را ایراد میگیری چرا خود به تشکیل فرقه جدید مبادرت میورزی که هیچ محل لزوم نمیباشد و جز اختلافی جدید و بکرسی نشانده ن مطالبی بی سرو ته باری دیگر بثمر نمیآورد.

ولی این آقا اینقدر از خود راضی بود که بعلت آن چشم بسته رهبران و مومنین سایر فرق را مردمی نادان و خود را بزگترین دانایان فرعون زمان می پنداشت.

آرزوی فرعونیت

میگویند در زمان لوئی ۱۴ پادشاه فرانسه، یکی از راهزنان، یکی از سربازان پادشاه را لخت کرده و لباس و اسلحه او را پوشیده و به میخانه در کنار جاده وارد میشود وبا دادن وجهی زیاد مشروبی می طلبد چون جامی می نوشد از صاحب میخانه سؤال می کند: میدانی من کیستم؟

صاحب میخانه می گوید: بحسب لباس باید از لشگریان پادشاه باشی.

دزد می گوید: بلی درست فهمیدی، بعد جام دیگر شراب که مینوشد، می پرسد: میدانی من کیستم؟

صاحب میخانه میگوید گفتمی که سربازی از لشکر پادشاهی.

دزد میگوید نه، من نخواستم ترا بترسانم من یکی از افسران لشکر او هستم، و بعد نوشیدن جامی دیگر مجددا میپرسد من کیستم؟

صاحب میخانه می گوید: گفتید که افسری از لشگریان پادشاهید، دزد میگوید: نه اگر از اول حقیقت را میگفتم تو دست و پاس خود راگم میکردی من سردار کل لشگریان پادشاهم.

صاحب میخانه ساکت نشست و چون دزد جامی دیگر نوشید دیگر باره پرسید که آیا صاحب میخانه میداند او کیست؟

صاحب میخانه میگوید: فرمودید که سردار کل لشگریان پادشاهید.

دزد گفت: نه چنین است، تو اگر از اول میدانستی من کیستم طاقت شنیدن آنرا نداشتی و همانا از لرزه که براندامت میافتاد قدرت ایستان در پیشگاه من و پذیرائی از مرا نداشتی و من نخواستم دفعه واحده چیزی بتو بگویم که یارای شنیدن آنرا نداشته باشی پس حال بدان که من خود پادشاهم.

در این مقام صاحب میخانه فور ظرف شراب را از جلوی دزد برداشت و رفت دزد فریاد کشید این چکار است که میکنی؟ صاحب میخانه گفت می ترسم اگر جرگه دیگر بنوشی ادعا کنی که مسیح هستی و بعد هم ادعای خدائی نمائی و تکلیف مرا زیاد کنی و اتفاقا در این هنگام گروهی از سربازان پادشاه که در تعاقب او بودند رسیدند او را گرفته بردند.

حالا حکایت عینا حکایت باب وبهاست بتدریج که توفیق مییافتند افرادی را فریب داده وبخود جلب نمایند مانند جرعه شراب آن دزد مست و برائر مستی، مقام جدیدی را ادعا نموده و داعیه خود را بعد هر مستی بالاتر می بردند و چون اکنون کسی ایراد گیرد که بابا چرا از اول یکجا نگفت فلانم بابیان و بهائیان دفاع کنند که آخر مردم طاقت شنیدن و استعداد فهم آنرا ندارند و باید بتدریج تفهیم شود.

مثلا باب اول میگوید باب امام غائب است بعد یک جرعه و مستی، میشود خود امام غائب، بعد یک جرعه و مستی می شود نقطه اولی، رب اعلی و غیره و لابد توجه دارید که نقطه اولی همانا نقطه اولیه است که جمیع کائنات از آن منشعب میشود، یعنی خود خدا که اینها همه از جمله اطلاقات الوهیت است وباب دیگر فرصت نیافت که قلمفرسائی بیشتری در تشریح و توضیح مقام شامخ الوهیت ادعائی خود نماید و زود شراب را از جلوی او برداشتند و سربازان پادشاهی کار او را ساختند.

ولی بهای زبر دست فرصت یافت که جرعه ها بنوشد و با تبحر تمام هر دم مرتبه ادعائی را بالا برده و عاقبت ادعائی خدائی را ناچیز دیده و دعوی خدائی خدایان را نماید.

یعنی ابتدا بطوریکه در صفحات قبل از تاریخ نبیل شاهد آوردم بلافاصله بعد اعدام باب ادعا می کند که مظهر حسین است چون در بین بابیان افرادی مانند طاهره و ملاحسین بشرویه و قدوس و غیره هر یک مدعیاتی چون رجعت دختر پیغمبر اسلام و خود رهبر اسلام ویا اول امام شیعیان و غیره نموده بودند بها نیز شروع کرد برای اینکه از آنان عقب نماند خود را رجعت حسینی نامیدن و بعد دید اگر چه این ادعا برای جلب شیعیان خوب است ولی موفقیت در آن سریع نخواهد بود و مستی لازم را نخواهد آورد پس تصمیم گرفت خود را من یظهره الله معرفی کند زیرا چون باب میدانست که عمر جاودان نخواهد داشت و بالاخره روزی این عالم را خواهد گذاشت و لاجرم روزی کسی ادعائی خواهد نمود پس بطور کلی اشاره به کسی نموده بود که خدا از او ظاهر خواهد کرد بدون اینکه کمترین نظر خاصی بفرد یا افراد بخصوص

داشته باشد [پی نوشت کتاب : باب درباره من یظهره الله (موعودی که باب بشارت بدان میدهد) مشخصات بسیار کمی در کتاب بیان فارسی داده است که همین مقدار کم هم بهیچوجه بامیرزا حسینعلی تطبیق نمینماید مثلا در کتاب بیان فارسی صفحه ۲۳۰ لقب من یظهره الله را قائم میدانند و چنین مینویسد:

«ان الله قد امر بان تقيموا من مقاعد کم اذا سمعتم اسم من یظهره الله من بعد بلقب القائم»

وظهور او را در فاصله ۱۵۱۱ سال (بعدد کلمه غیاث یا اغیث) الی ۲۰۰۱ سال (عدد کلمه مستغاث) پس از ظهور خود میدانند.

(صفحات ۶۱ و ۷۱ و ۱۰۰ بیان فارسی)

معدلک میرزا حسینعلی پس از مرگ باب بفاصله کوتاهی خود را من یظهره الله معرفی میکند و بشارت باب را بخود مربوط میدانند!!] و بها از این موضوع استفاده و ادعا می کند این من یظهره اوست وبا تفسیرات سست مطالب باب آنها را بخود می چسبانند.

مثلا همچون شعرای عارف مسلک که دائم در وصف خدا شعرها میسرودند فی المثل از حافظ :

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

وامثاله ، باب هم از این قبیل مطالبی کلی داشته وبها ادعا می کند این اشارات باب راجع باوست و اسم بها را هم روی خود میگذارد تا از این راه نیز مشمول بعضی دیگر اشارات باب شود.

باری بها با هر ادعائی که میکرد و چند نفر ساده لوح را بقبول آن موفق بجلب میشد همچون اثر آن شراب برای آن دزد کذائی مست تر شده و بدعاوی مهمله و توخالی دیگر مبادرت میورزید.

یعنی بعد ب فکر می افتد که در بین زردشتیان و یهودیان و مسیحیان نیز افراد ساده لوح بسیارند و میتوانند مورد استفاده قرار گیرند ولی اگر بخواهیم اول آنان را مسلمان و بعد بابی نموده و رجعت حسینی ومن یظهري را بآنها تحمیل کنیم عملی نبود ه پس بهتر است یکباره بگوئیم که موعود خود آنها هستیم.

پس شروع است که بگوید شاه بهرام است، موسی است و برگشت مسیح است و بعد باینهم اکتفا نکرده چون مست تر شد یکباره آن گفت که صاحب میخانه بیم داشت از آن دزد بشنود یعنی گفت در قرآن ذکر روزیست که خدا میآید و ملائکه در صفها و آن روز امروز است و من خود خدا هستم و بعد چون مورد ایراد قرار گرفت که بابا جان این مطلب را که باب گفته خود را خدا و بابیان را ملائکه ها آورده (این قسمت را شاهد از نبیل آوردم در صفحات قبل) پس این دیگر چه ادعائی است در اینجا یک باره پرده را پس زده و میگوید همه خدایان بنفس او خدا میشوند.

چنانکه در قصیده ورقائیه میگوید:

« کل الالوه من رشح امری تالیهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت »

خلاصه میگوید خدای خدایان است و سازنده و بوجود آورنده رب ها.

حالا خود شما به ابتدال کلمه خدا بدینصورت پی برید که فردی چون بها میآید میگوید من خدا هستم که با موسی در کوه طور سخن گفتم من هستم که رهبر اسلام را به پیغمبری مبعوث کردم من هستم که مسیح را از روح القدس خلق نمودم شما به بینید مطالب با این وضع چقدر مبتذل و مهممل میشود.

آنچه مسلم است اینست که بها تنها بریاست حزب بابی و راندن برادر قانع نبوده و هر دم هل من یزید میزده و اصولا طبق قرائن و امارات بطوریکه در سابق نیز اشاره کردم بها شخصی بوده جاه طلب و در آرزوی شاهی یعنی تکیه زدن برمسند عزت و تصاحب القاب و کسب شهرت و تظاهر بداشتن نسب عالی و غیره و حتی این فکر در اولادش نیز رسوخ نموده تا آنجا که عبدالبهاء و سایر تذکره نویسان فرمایی او عمل کرده اند و او را با حسب و نسب عالی ذکر و تشریفات مرسوم حکمرانات مستبد و امثاله را که طولی نکشید منسوخ شد برای او قائل شده اند.

و حال آنکه اگر واقعا پایه دانش و معرفت او بدان قدر بودی که خود گفته رسوم حکمرانان چون دستگاه خیمه شب بازی است اگر واقعا بدان معتقد بود و از روی حقیقت این بیان را میکرد و نه از راه تزویر و ریا میبایستی سعی کند که تقلید از آنها ننماید و بروش آنان فرمودیم فرمودیم نگویند و پسرش نگوید اذن نمیفرمودند که حاکم بملاقات آید یا وقتی ملاقات افراد را با او حکایت می کنند چنان حکایت نکنند که فردی بملاقات شاهی و بدرباری پر از تشریفات میروند نه بملاقات عالمی واقعی و منطقی حقیقی.

برای اینکه نمونه از این قبیل تبلیغات را توجه یابید یک حکایت برای شما نقل می کنم:

«روزی عبدالبهاء خطاب بمریدان میگوید شخص نحیر صدیقی روزی داخل مسجد شد قاری میخواند «یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه اله» به مجرد استماع نعره لفلک اثیر رسانید که یا بشری ویا طوبی که ما را بندگان خطاب نموده و چنین افتخاری داده و بیهوش شد، حال عبدالبهاء شما را به ای بندگان جمال قدم خطاب می کند ملاحظه کنید چه افتخار است و چه موهبت باید باوج آئید.

ومن اگر بخواهم همه شواهد این موضوعات را برای شما نقل کنم مطلب بدرازا می کشد و ارزش ندارد ولی از راه نمونه دو اشاره دیگر میکنم مثلا ملاحظه کنید عبدالبهاء در شرح حال او چنین مینویسد:

ص ۸۰ مقاله:

« جوانی بود از خاندان وزارت و از سلاله نجابت... هر چند جامع علو نسب و سمو حسب بود و اسلافش در ایران مشاهیر رجال و محط رجال بودند لکن از دودمان علما و خاندان فضلا نبود... بر نهج اجداد تدرج در مراتب عالیه نخواست و ترقی به مقامات فانیه نجست...»

و یا آنکه فی المثل نبیل در ص ۹۲:

«روزی حضرت بهاء الله این بیانات را فرمودند... وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند جناب وزیر بواسطه ثروت زیاد و نجابت نسب و شرافت حسب... در نظر اشخاصی که ایشان را می شناختند بسیار محترم بودند مدت ۲۰ سال افراد عائله... با نهایت شادگانی... روزگار گذراندند... دشمنان جناب وزیر و نفوسیکه بایشان حسد می بردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد ایشان در دربار ایران تا آنوقت دارای مناسب عالیه بودند ولی فساد اعدا و تفتین حسودان سبب برکناری ایشان از وظایف حکومتی گردید.»

و بعد در ص ۹۵:

«عده بسیاری از اعیان و اشراف آن ناحیه (نور مازندران) بحضور مبارک شتافتند... منتظر بودند که از ایشان اخبار تازه راجع به دربار شاه و امور مملکتی و اقدام وزراء و غیرها بشنوند زیرا حضرت بهاء الله در طهران مورد توجه و احترام درباریان و معاریف بودند و مرکزیت مهمی داشتند.»

گذشته از اینکه بطوریکه در صفحات قبل هم برای شما نوشتم این موضوع اسناد وزارت بیدر بها از جمله مطالب مکذوبه و تبلیغاتی و مبالغه است و در اینجا نیز خود متن گفتار بها این مطلب را میرساند که بطوریکه قبلا هم آوردیم منتهای موضوع آنست که نامبرده در دوائر دولتی و یا دربار سمت منشی گری و یا امثاله را دارا بوده و حضرات برای اینکه خود را بزرگ جلوه دهند این پست را بوزارت کشانیه اند خاصه آنکه بقول شخص بها این تصدی نیز دوامی نداشته و دور آن بسیار کوتاه و موقت بوده است معذک ملاحظه می کنید حد اکثر استفاده تبلیغاتی از آن شده است.

اگر چه این موضوعات ارزش بحث را ندارد ولی چون نوشتم که داستان از بای بسم الله تا تای تمتش همه دروغ و مزخرف و توخالی است از اینجهت است که این موضوع را نیز تجزیه می کنم.

باری خود بها و عبدالبهاء وزارت را در جائی مقام عالیه و اثر آنها نجابت و اصلت میداند و بلافاصله آن را مقام فائیه می شمارند ولی چون میخواهند بها را بستانند میگویند از خانواده وزارت بود و بدین سبب از سلاله نجابت یعنی هر کس از خانواده وزارت است از سلاله نجابت است و دارای حسب و نسب عالی و این وزارت همان وزارت است از سلاله نجابت است و دارای حسب و نسب عالی و این وزارت همان وزارت است که حاجی میزا آقاسی و میرزا تقی خان صدراعظم نیز اعظم آنها داشتند و کلیه سران بهائی و جمیع بهائیان، آنها و امثال ایشان را که بابابیت و بهائیت مقاومت ورزیده اند اشخاص پس فطرت و دون همت و جبون و خائف و صاحب اغراض شخصی و مردمی جاهل و نادان و مضر بمصالح مملکت معرفی نموده و مینمایند.

واز طرفی برادر آن جناب وزیر که بها آن چنان بوصفش جمله پردازی و قلمفرسائی میکند همان عزیز نام است که نبیل او را بجهالت و پستی یاد نموده و تقبیحات بی شمار را از او ذکر میکند و برادر آن آقای بها وزیر زاده و صاحب حسب و نسب عالی و نجابت و اصلت خانوادگی و موروثی که عبدالبهاء و خود بها و نبیل آنچنان در اطراف او قلمفرسائی مینمایند یحیی ازل است که همین اشخاص او را به فطرت پست و دنائت ذات و عدم لیاقت و نادانی و دورویی و حيله گری و قتل نفس و امثاله بذکر میآورند. چگونه است دو پس از یک پدر یکی واجد حسب و نسب عالی و اصلت و نجابت خانوادگی در میآید و دیگری به فطرت پست و دنائت ذات و دون همتی و سایر صفات رذیله؟ خود از این داستانها بدانید

که تمام جنبه تبلیغاتی داشته و بکلی عاری از حقیقت است چه آنچه که برله مینویسند و چه آنچه که علیه افراد بنگارش درمیآورند.

و در اینجا می گوید بها در طهران مرکزیتی داشت ولی از طرفی مینویسد ملا حسین مدتها صبح زود از خانه درمیآمد و شب دیر هنگام بخانه باز میگشت و در جستجوی بها میبود حالا به بینید در طهران کوچک آنزمان که همه کس همه را میشناخته ملاحظه کنید با آن همه شور و نشور و جدیت و فعالیت نمیتوانسته بهای معروف وزیر زاده صاحب آن چنان مرکزیت را پیدا کند!!؟

باری مقصودم از ذکر این مطالب اثبات این موضوع است که بها طالب عناوین و ریاست و تشریفات بوده و چون دسترسی بدانها نمی یافته لهذا خود برای خود القاب میتراشیده و مریدهایی چون نبیل چوپان و یا موسی برادرش که رخت شوئی و پخت و پز خانواده او را متصدی بوده و بعضی دیگر امثال آنان بدور علم او سینه میزده اند تا آنکه کار ریاست بایبان را برای او فراهم میآورند و او از این ریاست کمال استفاده را کرده و آن سلسله آرزوهای را که در صورت تصرف ک سلطنت میداشته در اینجا در بین افراد ساده لوح بموقع اجرا میگذازد و به گنده گوئی و القاب تراشی و کر شو کور شو و فرمودیم فرمودیم میپردازد و از اینطریق عطش آرزوی فرعونیت را که هم ادعای خدائی و هم عمل سلطنت بوده تسکین میدهد.

شما فکر میکنید فراعنه چه میگفتند و چه میکردند - بطوریکه در سابق اشاره کردم در قدیم الایام که هر دسته از مردمان چیزی معتقد بودند غالباً پادشاهان رئیس مذهبی نیز میبوده اند و از جمله فراعنه نیز ریاست مذهبی را واجد بوده اند و پادشاهانی که ریاست مذهبی را داشتند مانند پیغمبران عمل میکرده اند مثلاً پادشاهان بنی اسرائیل کلامشان کلام خدا تلقی می شده و دستوراتشان دستورات الهی تا آنجا که سمت نبوت و پیغمبری نیز یافته بودند.

فراعنه هم چون اظهار مینمودند که گفتارشان گفتار رب النوعها و خدایان است و لااقل خود نزد همین رب النوعها باحترام ملت و یا بمنظور استثمار بیشتر آنان بزانو درمیآمدند منتها خود زبان آن خدایان میبوده اند و بجای آنان دستورات و اوامر و نواهی صادر میکردند.

و حتی معدود یک قرن قبل از موسی فرعون وقت یعنی آخین آتین تصمیم میگیرد بدان مسخره بازیها خاتمه داده و دینی بر پایه توحید برقرار و اساس تعدد خدایان را براندازد و حتی در این باره پیشرفتهای شایان توجه حاصل و موفق بانعدام و حذف نام آنان از معابد و ساختمانها و غیره گردیده و تعلیمات و اساس جدیدی بر اساس ماده نبودن خدا تعمیم و حتی مناجاتهای بسیار دارد که مزامیر داود شبیه بدان است.

اگر چه این فرعون با مخالفت سخت رؤسای مذهبی که از تعدد خدایان و خدای بزرگ آن یعنی آفتاب نان میخوردند روبرو شده و بعد از مرگ نابهنگامش یعنی در سن سی و یک سالگی موضوع رفته رفته فراموش میشود و فقط آثاری از آن در کتیبه های دفن شده باقی میماند ولی مقصودم اینست که با آنکه فراعنه نمونه خودخواهی و ادعاهای خدائی و امثال شناخته شده و باین جهات معروف گردیده اند در عین حال خود در برابر بتهایی بزانو درآمده و یا آنکه بقوه غیر عادی مقتدره خلاقه کائنات ایمان داشته اند.

ولی این بهای ما پا را فراتر نهاده و از فراغنه فرعون تر شده و خود را خدای مجسم در هیکل بشری بشمار آورده کمال محضه و مصون از از خطا تلقی نموده و ساده لوحان اطراف خود را بزانو در آمدن در برابر هیکل عنصری خود در ایام حیات و در برابر استخوانهای پوسیده شده اش بعد ممات امر می کند.

یک بحثی در بین بهائیان هست در دفاع از اینکه اگر باب خود را رب اعلی خوانده و یا بها خویش را خدای مطلق نامیده اینها دارای معانی است و در این دفاع یک سلسله مهملات و مطالب سست و بی اساس و دفاعی غیر معقول مینمایند که فقط آنرا میتوان سفسطه و مغلطه نام نهاد و من از شما می پرسم اصولا چرا باید شعری گفته شود که بعد در تنگی قافیه اش گیر کنند چرا باید القاب توخالی و مهمل اختیار شود تا وقت جوانات و مردم بیچاره که برای زندگی خود هزار مشکلات دارند برای بحث در آنها و تعبیر و تفسیرات بی معنی و بی حاصل تلف شود.

شاید شما تصور کنید که من در این موضوعها راه مبالغه می پیمایم و مدعیات بها نه چنان است با اینکه در نامه های سابق باشاره برگزار کردم در اینجا چون محل بسط مطالب بقدر بیشتر موجود هست اینست که قسمتی از عین کلمات و بیانات بها را از آثار متعدده او که در دست دارم بطور نمونه برای شما نقل می کنم و قضاوت وجدانی شما را خواهان میشوم تا ببینید آیا در ادوار تاریخی بشر از فراغنه و پادشاهان و کاهنان از هر طبقه کسی را می یابید که چنین یاوه سرانیها کرده و چنین القاب و مدعیات بی معنی و توخالی برای خود انتخاب کرده باشد؟

اگر فردی بگوید من سواد دارم من عالم هستم و در یک موضوع بخصوص بیش از همه میدانم این یک مطلب است ولی ادعای کمال محضه و علم مطلق در تمام موضوعات بسی خنده آور بوده و مسخره آمیز تر از آنکه در پی آن یک سلسله مدعیات مجوف و توخالی و مبتدال الوهیت و امثال آنها بیاید تا آنجا که حتی کلمه خدا را که هزاران سال است ادیانی متعدد د اثبات ازلیت و ابدیت و مقدس بودن آن کار کرده و آنرا نمونه قدرت محصنه و مقدس از نزول و صعود و تجسم و غیره میدانند مبتدل و بی معنی جلوه گر می سازد.

در اقدس آنجا که بتقلید مسلمین دستور نماز میدهد و منتی به حساب مردم گزارده و دو وعده آنرا تخفیف میدهد) وبعد هم که می بیند آن سه وعده نیز با وضع امروز سازگار نیست نماز اختصاری وضع می کند) از برای تعیین قبله می نویسد «اذا اردتم الصلوه ولوا وجوهکم شطری الاقدس ... وعند غروب شمس الحقیقه و التبیان المقر الذی قدرناه لکم».

در اینجا گفته آن مبلغی بیادم آمد که وقتی مسلمین باو ایراد میکردند که سوسمار و سنگ ریزه به نبوت شارع اسلام گواهی میدادند آیا اکنون سوسمار و سنگریزه به مقام بها نیز گواهی میدهند آن مبلغ در جواب گفت یعنی میخواهی بگوئی من باندازه یک سوسمار و سنگ ریزه ارزش ندارم گو اینکه اینهم نوعی سفسطه و مغلطه است زیرا قطع نظر از صحت و سقم روایت سوسمار و سنگ ریزه اگر سوسمار و سنگ به مطلبی بزبان آیند و گواهی دهند امریست خارق عادت ولی اگر انسانی مطلبی ادعا کند امریست طبیعی ولی برای سفسطه و مغلطه کلام آن مبلغ بسیار جالب است .

حالا بها هم میخواهد بگوید آیا جسد من از یک تکه سنگ سیاه معمولی هم بی ارزش تر است میخواهد بگوید وقتی شارع اسلام تکه سنگی را که معلوم نیست اصلش از کجاست آیا از اججاری است که از سایر کرات بزمین افتاده و یا از آثار آتش نشانیهای خود کره ارض است و یا دست انسانی در هزاران سال قبل آنرا آورده در هر حال بها میخواهد بگوید

وقتی چنین سنگی قبله قرار گیرد و مورد توجه عامه شود یعنی من که بها هستم و وجودی هستم ناطق و هزاران ادعا دارم از آن تکه سنگ کمترم و بعد مرگ نیز آیا استخوانهای پوسیده من که لابد در جعبه سنگی قیمتی و با غیر آن قرار خواهد گرفت چه چیزی کمتر از آن سنگ خواهد داشت؟! ظاهر استدلال صحیح است ولی در حقیقت اینهم نوعی سفسطه و مغلطه است. [(پی نوشت کتاب: باید توجه داشت که در اسلام هیچگاه دستور پرستش و یا سجده به حجرالاسود و حتی کعبه معظمه داده نشده است بلکه بخاطر اتحاد و همبستگی جامعه اسلامی و احترام خانه خدا) یعنی اولین مرکز توحیدی در جهان که برای توجه به خداوند متعال ساخته شده است) تنها بعنوان قبله و جهت در نماز قرار داده شده است.]

درست است که ملتها تکه پارچه ئی را برنکتهای مختلف بیکدیگر دوخته و بنام پرچم برسرچوبی کرده و آنرا با نهایت احترام بالا می برند و برای عزت آن سرودها می سرایند و در جنگها برای حفظ و جلوگیری از سرنگون شدنش جانها میبازند ولی آیا همه این نقش ها و احترامات راجع میشود به شخصی از اشخاص مثلا آیا راجع است بشاه و یا رئیس اول مملکت؟ ده ها شاه و نخست وزیر و رئیس جمهور می آیند و میروند و یا بدست افراد کشته میشوند ولی همان افراد آن پرچم را احترام دارند و حتی ظاهرا بعزت احترام بهمان پرچم هاست که بقتل سلاطین و رؤسای جمهور و یا وزراء وغیره دست میآیند زیرا قرار داد شده است که آن تکه پارچه نماینده و سمبل ملت باشد بطور کلی نه فرد بخصوص. اما اینکه بها زنده و مرده خود را قبله قرار داده صرفا برای تامین خواهش نفسانی شخص و ارضاء شهوت احترام و سجده فردی خود بوده است:

در آرزوی اقتداری که افراد متملق در برابر آن تعظیم می کنند بها افراد ساده لوحی را که توانسته است فریب دهد وادار می کند که هر روز چند مرتبه در برابر زنده و مرده او به تعظیم و سجده در آیند و این کمان بی انصافی و سوء استفاده از ساده لوحی افراد است و یا خود دلیل خودخواهی و شدت جاه طلبی.

شما هیچ پیغمبر و یا مرد الهی را نمی یابید که پیروان خود را وادار به سجده خویش نماید، بعکس نوشته اند که مسیح پای شاگردانش خود را می شست و شارع اسلام در بین اصحاب شناخته نمیشد و دستور داد که مزارش قبله نگردد، اکنون شما خود ابتذال این چنین دستور و آرزوی بیجای بها را دریابید آیا این فرعونیتی بالاتر از فرعونیت فراعنه نیست.

من یقین دارم و شما هم با یک نظر عمیق باطراف خود مشاهده خواهید نمود که از هر صد نفر بهائی یک نفر هم بدان عمل نمی کند و حکایت نماز عملا از بین رفته است و آرزوی مسجود شدن روزمره پا در هوا مانده است [(پی نوشت کتاب در کتاب دروس الدیانه محمد علی قائنی درس نوزدهم مینویسد:

«قبله ما اهل بها روضه مبارک (قبر میرزا حسینعلی) است در مدینه عکا که در وقت نماز خواندن باید روبروضه مبارک بایستیم و قلبا متوجه بجمال قدم جل جلاله و ملکوت الهی باشیم... اما در وقت تلاوت آیات و خواندن مناجات... در قلب باید متوجه بجمال قدم واسم اعظم باشیم زیرا مناجات و راز و نیاز ما با اوست و شنونده جز او نیست و اجابت کننده غیراونه...»

و برای اینکه عبدالبهاء از قافله عقب نماند و او هم بآرزوی فرعونیت خود برسد مجله اخبار امری سال ۱۰۶ بدیع شماره ششم از قول شوقی مینویسد:

«اگر در حین نماز محتاج می بینید کسی را پیش چشم خود مجسم کنید حضرت عبدالبهاء را در نظر آورید زیرا بواسطه حضرت عبدالبهاء میتوان با جمال مبارک رازونیا کرد.»

بها اسم حسینعلی را که ترکیبی از اسامی دو نفر از بزرگترین ائمه شیعیان است برای خود کوچک دانسته و آنرا ترک نموده و برای خویش بهاء الله را اختراع مینماید.

بها میدید که مسلمین هر روز چندین مرتبه شهادت میدهند برسالت شارع اسلام (اشهد ان محمد رسول الله) و بها چنین شهادتی را برای خود کوچک و حقیر شمرده و دستور میدهد بهائیان ساده لوح هر روز طی چند مرتبه نماز (اگر خوانده میشد) بگویند بها خداست.

در دستور نماز ملاحظه کنید ص ۶۱ ادعیه محبوب: (صفحه ۷۰ چاپ جدید) للمصلی ان یقوم مقبلا الی الله (بیاد بیاورید که از اقدس آوردم که دستور میدهد برای نماز بسوی او توجه نمایند و در اینجا هم وقتی میگویند مقبلا الی الله یعنی بطرف هیكل خدائی من).

و بعد در ص ۷۲ در متن نماز است. (صفحه ۸۱ چاپ جدید)

قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور... قد اتی المالک المالک و الملکوت.

آیا کسی که در طور با موسی حرف زد و مالک ملک و ملکوت است بعقیده شما جز خدا کسی دیگر هست؟ و اینست آقای بها که بر مردم منت گزارده و تشریف آورده؟ و در بازدید خانه او در بغداد (باصطلاح اهل بهاز بارنامه بیت مبارک بغداد) بهائیان ساده لوح باید بگویند:

«یا الهی اسئلک بهذا البیت الذی یتغیر فی فراقک و ینوح لهجرک و ماورد علیک فی ابامک ان تغفر لی و لابوی و ذوی قرابتی و المؤمنین من اخوانی ثم اقض لی حوائجی کلها بجدودک یا سلطان الابهی».

(ص ۹۱ ادعیه محبوب) (صفحه ۱۰۴ چاپ جدید)

ملاحظه کنید کیست که در آن بیت ساکن بوده؟ بها- واز فراق کیست که خانه رنج می برد و نوحه می کند از بها- و خطاب خواننده «یا الهی است» و بعد هم موضوع مسخره آمیزتر آنکه باینوسیله حوائج را از او میخواهد و غفران برادر دینی آیا این فرعونیتی بالاتر از فرعونیت فراعنه نیست؟

و بعد در لوح عصمت ملاحظه کنید (ص ۲۳ مجموعه الواح بها)

«قد انکروا فضل الله ضلوا و اضلوا الناس و لایشعرون یعبدون الاوهام و لا یعرفون ... نبذوا بسحر مسرعین الی الغدیر و لا یعلمون ... قل تالله قداتی الرحمن بقدره و سلطان... قد ظهر من کان مکنونا فی العلم ... قل هذا یوم بیه استوی مکلم الطور علی عرش الظهور و قام الناس لله رب العالمین ... ایها الناظر الی افق الامر اعلم اراده الله لم تکن محدوده بحدودات

العباد انه لا یمشی علی طرقهم الکل ان یتمسکوا بصراطه المستقیم انه لو یحکم علی الیمین حکم الیسار او علی الجنوب حکم الشمال حق لا ریب فیہ... انه ما اتخذ لنفسه فی العصمه الکبری شریکا ولا وزیرا ... قل الہی الہی الحمد لک بماد للتنی الیک ... انت الذی فتحت باب العلم علی وجہ عبادک لعرفان شمس جمالک و وعدت من علی الارض فی کتبک وزیرک و صحفک بظہور نفسک ... کما اخبرت بہ حبیبک الذی بہ اشرق نیرا الامر من افق الحجاز ... یوم یقوم الناس لرب العالمین ... اشهد انک وفیت بعہدک»

ملاحظہ کنید میگوید کہ شارع اسلام بآمدن خدا وعدہ دادہ و بمردان سادہ لوح میگوید بگوئید کہ شہادت میدہم کہ خدا یا وفا کردی بعہدت و آمدی وحالا ہر مذہب و ہر دستہ ہر چہ دارد مانند یک برکہ آب است و آنچه بہا بتنہائی دارد دریای بی انتہا و ہر کس او را قبول نکند گمراہ است و گمراہ کنندہ مردم و عبادت کنندگان اوہام و ظنون وارادہ بہا محدود بحدودات بشری نبودہ و آنچه حکم کند همان صلاح است و لو آنکہ بگوید شمال جنوب است.

تمام مناجاتہای کہ وضع کردہ تا بہائیان بخوانند ہمہ خطاب بخود اوست.

از جملہ در این مناجات توجہ کنید.

ص ۳۰۵ ادعیہ محبوب. (صفحہ ۳۵۲ چاپ جدید)

پروردگارا مہربانا پادشاہا دادرسا حمدو ثنا و شکر وبہا ترا سزا است کہ گنج شناسائی را در دل ودیعہ گذاردی ... توئی توانائی کہ قوت و شوکت عباد ترا ضعیف نمود و لشکر غفلت و عسگر غرور و ثروت ترا از ارادہ باز نداشت در حینیکہ سہام ضعیفہ و بعضہا از جمیع جہات طیار باستقامت تمام قائم و بما ینبغی قائل ظلم فراعنہ ترا از گفتار منع نکرد و قہر جبارہ از ارادہ غالبہ منع نساخت. «

آیا کیست کہ مدعی است با وجود استقامت و ضدیت اشخاص بہ تبلیغ مدعیات خود مشغول بودہ؟ آیا این خطابات جز بہ خود بہا بہ مرجع دیگری میتواند تلقی گردد؟ آیا اینہا مطالبی است کہ بآن خدای غیب لایدرک و مقدس از ہمہ این مطالب گفتہ شود؟ آیا اینہا فرعونیتی فرا تر از فرعونیت فراعنہ مذکورہ توسط خود بہا ہست یا نہ؟

لطفا تحقیق کنید بہ بینید آیا ہیچیک از فراعنہ و یا بزرگترین دیکتاتورہا سلاطین اعم از روحانی و سیاسی بچنین بیانات مہملہ و توخالی و سراپا بی معنی زبان گشودہ اند: تا آنجا کہ عبدالہباء را از مہمل بودن این مطالب شرم آمدہ و در صدد چارہ جوئی افتادہ و در مقام تفسیر آنہا برآمدہ میگوید همچنانکہ خورشید در آینہ تجلی می کند خدا نیز در ہیکل بہا تجلی کردہ و همچنانکہ خورشید از محل خود تنزل ننمودہ بلکہ صرفا انوارش در آینہ جلوہ گر و آنرا در آینہ مجسم ساختہ خدا نیز در ہیکل بہا آن چنان تجلی نمودہ این نیز سفسطہ و مغلطہ بیش نبودہ و نمیتواند پردہ بر روی اینہمہ مہملات و مزخرفات بکشد.

زیرا درست است کہ عکس خورشید در آینہ ظاہر میشود ولی ما ہیچگاہ نمیتوانیم آینہ را خورشید و نفس خورشید بنامیم و یا حرارت سوزانندہ و قوہ حیات بخش خورشید را بآینہ نسبت دہیم؟ یا آنکہ بجای اینکہ بگوئیم آینہ را بیاور یا آینہ را ببر بگوئیم خورشید را بیاور خورشید را ببر و یا آنکہ در برابر آینہ با وجود انعکاس خورشید در آن زانو زدہ و بگوئیم ای خورشید ما را گرم کن و انتظار چنین گرما را نیز از آن داشتہ باشیم؟ (گو اینکہ امروزہ دستگاہہائی ساختہ

اند که قوای آفتار را گرفته و از حرارت آن در موارد بسیار استفاده می کنند ولی این موضوع ربطی به مثل ما و تجلیات و غیره ندارد) این قضایا بهیچوجه قابل تشبیه نیست این تجلی بقول عرفا در کل اشیاء هست اعم از جماد نبات و حیوان و انسان و اختصاصی بهها ندارد خلاف ادب است العیاذ بالله آیا میتوانیم روی این اصل که خدا در هر چیز تجلی دارد نام گاو را هم خدا گذاریم؟ نام خر و سگ را هم خدا گذاریم؟ وبالنتیجه طبق قانون کلی ریاضتی که (دو چیز مساوی باثالث خود متساویند) پس بهها هم میشود گاو و سگ والاغ و شپش و کرم و یا بقول خودش کلب و ذئب حمار و جعل.

اینجاست که میگوییم اسم خدا با این وضوع مبتذل میشود. (عبدالبهاء هر جا مناسب بوده از این موضوع پا را فراتر گذارده و وی را ذات خدا میدانند.

در کتاب تاریخ صدر الصدور صفحه ۲۶ نصرالله رستگار از قول عبدالبهاء چنین مینویسد:

«... چه که این ظهور اعظم نفس ظهور الله است نه بعنوان تجلی و مجلی و نور این نیر قدم را اشراقی و غروبی نیست.»

و در صفحه ۲۰۷ نیز از قول عبدالبهاء نقل می کند:

«ای مقبل الی الله و منقطع الی الله مقام مظاهر قبل نبوت کبری بود و مقام حضرت اعلی الوهیت شهودی و مقام جمال اقدس احدیت ذات هویت وجودی و مقام این عبد عبودیت محضه صرفه بحته و هیچ تأویل و تفسیر ی ندارد.»

بها خود را خدا و نفس خدا نامیده و مالک ملک و ملکوت آورده و خود را بعنوان خدا مخاطب مریدان خود ساخته و اراده خویش را نفس اراده الهی گنجانده و میگوید همه مردم گمراهند مگر آنان که از من تبعیت کنند و هر کس از تبعیت من دست بدارد فردی جانی و شریرو پست نهاد و رذل بوده مردود است.

ابتدای اقدس را بیاد بیاورید که میگوید:

«ان اول ماکتب الله علی العباد عرفان مشرق و حیه و مطلع امره الذی کان مقام نفسه فی عالم الامر و الخلق من فاذبه قد فاز بكل الخیر والذی منع انه من اهل الضلال ولویاتی بكل الاعمال.

اذا فزتم بهذا المقام الاسنی ... ینبغی لكل نفس ان یتبع ما امر به من لدی المقصود لانهما معا لا یقبل احدهما دون الآخر.»

در تجلیات میگوید (ص ۳ مجموعه الواح مبارک بهاء الله)

«منهم من قال انه ادعی الربوبیه ... بیانات رحمن را بشنوید... تجلی اول... معرفت حق جل جلاله بوده و معرفت سلطان قدم حاصل نشود مگر بمعرفت اسم اعظم اوست مکلم طور که بر عرش ظهور ساکن و مسئولیست اوست غیب مکنون و سر مخزون کتب قبل و بعد الهی بذکرش مزین.

از شما می پرسم این اسم اعظم کیست جز اینست که مقصودش خودش میباشد میگوید چون معرفت خدا حاصل نیست پس تنها راه، معرفت من است که بر عرش ظهور ساکن هستم، وقتی بشما مینویسم بها مدعی است هر چه هست و نیست اوست تصور می کنید بدون دلیل مطلبی بر روی کاغذ میآورم.

اینجا که میخواهد از خود دفاع کند و ایراد مردم را که او ادعای خدائی کرده رد نماید تازه میگوید چون خدا شناختنش غیر ممکن است پس من خدا هستم زیرا خدا در هیکل من مجسم است و این من هستم سرمکنون و غیب محزون، بها میگوید اولین فریضه مردم شناختن اوست که اوست نفس خدا در عالم بالا و پائین (میدانید که عالم امر راجع بعالم بالاست و ملکوت و عالم خلق راجع بعالم ملک است و ناسوت) و بعد میگوید هر کس از شناسائی و اجرای دستورات او خود داری کند از گمراهان است و لو آنکه واجد کلیه اعمال خیریه و حسنه بوده باشد.

از این مطالب دو موضوع مستفاد میشود اول آنکه بها نیز اعتقادی بوجود آن قوه خلاقه که نام آن خدا است نداشته هر چه هست و نیست همین عالم خلقت را میداند و خود را اشرف آن ها میشناسد و دوم آنکه منکر آنست که اصل در قیام انبیاء و راهنمایان هدایت بشر تصفیه آنان و ارشادشان با اعمال خیریه است و اگر این صفات در افرادی تحقق یافت دیگر موضوع منتفی است.

او ناظر باین اصل نبوده و صرفاً ناظر بآنست که ادعای اشرافیت و ارجحیت خود را بر همه بشر بکرسی نشاند و تمام افراد را وادارد تا او را بعنوان اله یا خود خدا بشناسند خواه احتیاجی باشد خواه نباشد خواه واجد اعمال حسنه باشند خواه نباشند آنچه مهم است اینست که او را بنام خدا خطاب و بسوی او نماز و مناجات کرده واز او قضای حاجت بخواهند زیرا صریحاً میگوید «عمل نیکو بدون عرفان و شناسائی مقام اوبی حاصل است، اصل شناسائی و اقرار بمقام اوست عمل هر چه میخواهد باشد».

ملاحظه کنید نبل در نقل قول شخص بها چه مینویسد: ص ۶۱۶:

« شکر کن خدا را که ترا به معرفت امرش موفق نمود زیرا هر کس بمعرفت وایمان رسید از نفوس مقدسه محسوب است و مسلماً قبل از ایمان و عرفان مصدر اعمال خیریه بوده هر چند آنها را در نظر نداشته...»

آنهائی که از ایمان به مظهر امر بی نصیبند سبب آنست که مصدر اعمال شنیعه هستند.

توجه کنید طبق این بیان بها جز معدودی بهائیان در دنیا تمام سه میلیارد و کسری جمعیت مردم دنیا صاحب اعمال شنیعه هستند والا ببها و خدائی او ایمان میآوردند آیا اینها فرعونیتی بالاتر از فرعونیت فراعنه نیست از شما انصاف میخواهم آیا این مطالب مطالب مهمله تو خالی و مزخرف نمیباشد.

و مضافاً بر همه اینها، اینکه می گوئیم بها به خدائی اعتقاد نداشته و فقط متکی بخود بوده و میخواسته است فقط خود را بشناساند و مورد ایمان افراد ساده لوح قرار دهد اینست در همان لوح عصمت (ص ۳۶ مجموعه الواح بهاء الله) میگوید:

« این مظلوم امام و جوه ملوک و مملوک و علما و امرا من غیر ستر و حجاب قیام نمود و باعلی النداء کل را بصراط مستقیم دعوت فرمود ناصری جز قلمش نبود و معینی جز نفشش نه نفوسیکه از اصل بی خبر و غافلند به اعراض قیام کردند ایشانند نا عقین.»

از این قلم واز این نفس مبارکه نیز در آینده برای شما شواهد خواهیم آورد تا بدانید آن قلم و نفسی که بدانها می نازید نیز نه قلمی بود و نه نفسی وبقول معروف خودمان کلا، «بلوف» بوده و جنبه تبلیغاتی داشته مگر برای افراد ساده لوح و بی خبر از همه جا.

در نقل این قسمت از لوح مقصودم توجه شما بدین نکته بود که نمیگویند معین و ناصر من خدا بود میگوید هر چه بود خودم بودم بواسطه قلم توانا و اقتدار خودم با همه مردم مواجه و مقابل شدم، حکایت اتکا و توسل بخدائی اصلا در بین نیست.

باز اگر می خواهید بیشتر بفرعونیت و خودخواهی بها پی برید بدین دستور او در اقدس توجه کنید که میگوید: « تزوجوا یا قوم لیظهر منکم من یدکرنی» اینکه میگوید ازدواج کنید تا از شما ظاهر شود کسی که مرا ذکر کند آیا این مرا باز هم اشاره بخداست یا اشاره بخود او؟ بخدا نیست زیرا یهودیان و مسلمانان مسیحیان عالم نیز ذکر خدا را مینمایند و امروز ما در بین بت پرستان زندگی نمیکنیم بلکه اکثریت دنیا خدا پرست هستند و هر روز ذکر او را می نمایند.

پس اینکه بها میگوید مرا ذکر کنید مقصودش شخص خودش میباشد یعنی ای مریدان من ازدواج کنید و تولیدنسل تا باز مریدان و ذکر کنندگان من افزوده شود و لاجرم بر جمعیت بهائیان افزوده گردد نمیگوید ازدواج کنید تا افرادی ظاهر شوند که بخدمت خلق پردازند و بر پیشرفت و تمدن جهانی در سایه کار و فعالیت بیشتر و تفکر در جاتی بیفزایند بلکه می گوید ازدواج کنید تا افرادی بهم رسند و بگویند شهادت میدهم که خدا آمد مکلم طور آمد و صاحب ملک و ملکوت آمد و در برابر استخوانهای پوسیده او بی تأمل و تفکر تعظیم نمایند.

اکنون ملاحظه کنید این چنین شخص برای سایر اشخاص خودخواه نظیر خویش (اگر یافت شود) چه می گوید:

کلمات فردوسی ص ۵۰ مجموعه الواح بهاء الله:

«باری اختلاف احزاب سبب و علت ضعف شده هر حزبی راهی اخذ نموده و به حبلی تمسک بسته مع کوری و نادانی خود را صاحب بصر و علم میدانند از جمله عرفای ملت اسلام بعضی از آن نفوس متشبث اند بآنچه که سبب کسالت و انزواست لعمر الله از مقام بکاهد و برغرور بیفزاید...»

آن نفوس در مقامات توحید ذکر نموده اند آنچه را که سبب اعظم است از برای ظهور کسالت و اوهام عباد فی الحقیقه خرق برداشته اند و خود را حق پنداشته اند.

ایضا در لوح اتحاد (ادعیه محبوب ص ۳۴۵):

«بلی انسان عزیز است چه که در کل آیه حق موجود و لکن خود را اعلم و ارحج و افضل و اتقی و ارفع دیدن خطائی است کبیر... در علمای ایران مشاهده نما اگر خود را اعلی الخلق و افضلهم میدانستند تابعین بیچاره به سب و لعن مقصود عالمیان مشغول نمی شدند انسان متحیر بل عالم متحیر از آن نفوس مجعوله غافله نار افتخار و کبر کل را سوخته و لکن شاعر نیستند و بشعور نیامده اند به قطره از بحر علم و دانش فائز نگشته اند اف لهم... آیا عرف ظهور متضوع نیست و از دوش ممتاز نه...»

حکایت درست حکایت دیدن همه کس را و ندیدن خودش میباشد من یقین دارم شما باور نمی کنید که آن شواهدی را که آوردم در اثبات مدعیات بها با این مطالب از یک فرد باشد ولی جای تأسف از لحاظ ما و گستاخی و پرروئی از طرف بها در اینجاست که او همانا که دیگران را بعلت غرور و خودخواهی تقبیح می کند خود بلافاصله خویش را بعرش اعلی می برد.

ملاحظه میکنید چگونه ادعای اعلم و ارجح دانستن را برای افراد محکوم می نماید و خویش را ممتاز از کل و مرسلِ رسل می خواند.

پایه کبر و غرور و نخوت و استکبار و فرعونیت او بحدیست که میگوید:

«نفوس موجود لایق اصغا نیستند» هنوز معتقد است مقام الهی خارج از موعد مقرر عز نزول فرموده و هنوز مردم موجود لیاقت فهم مطالب او را ندارند.

این نحوه از گفتار و رفتار در خور یک شخص روحانی نمیتواند باشد این نحوه از رفتار و گفتار در خور یک شخص عالم و فیلسوف نیست. یک چنین شخصی با چنین گفتار و رفتاری میتواند فقط فردی نظیر چنگیز و آتیلا درآید نه یک رهبر روحانی یک چنین شخصی فقط میتواند نظیر آرسن لوپن و رکامبول قهرمانان داستانی معروف و شاهکارهای شارلاطانی و پشت هم اندازی درآید نه یک عالم و فیلسوف و سرمشق و نمونه برای افراد.

اسناد تقدس به چنین افرادی مبتذل کردن کلمه تقدیس و تنزیه است.

رعایت احترام چنین افرادی بمنزله حمایت کردن از خدعه و حيله و عوام فریبی و ریاکاریست.

مسائل دور هم دور میزند شما خواهید گفت این گفته ها گفته های خدا است نه بها پس لاجرم باید بی چون و چرا قبول نمائیم و اجرایش را گردن نهیم و بعد چون پیرسیم چگونه بدانیم که اینها گفته خداست میگوئید چون افرادی قبول کرده اند، آیا این نحوه استدلال خنده آور و بچه گانه نیست؟

هر شارلاطانی میتواند گفتار خود را بخدا نسبت دهد و لاجرم جمعی ساده لوح وزود باور را فریب داده و بگرد خود جمع کند و من برای شما در این نامه امثال متعدد آنرا آوردم مگر خدا در یک زمان واحد چند نفر پیغمبر میفرستد که هر یک از آنها هم ملیونها مرید دارند.

بعد هم بها میآید وضع و اعمال و رفتار خود را با پیغمبران سلف تطبیق داده و نتیجه می گیرد که هنوز از خیلی از آنان بهتر است.

درست مثل اینست که یک نفر تازیانه برداشته و به مسجدی رفته و مردمی را که در آنجا به کسب و کار مشغولند بتازیانه کشیده واز آنجا براند و چون بدو ایراد گیرند این چه کار است که می کنی بگوید مگر مسیح چنین کاری نکرد من نیز میتوانم کرد و چون در انجیل است که مسیح باز میگردد پس من مسیح هستم و بعد هم شروع کند چهار تا موعظه ردیف نماید و یا آنکه امروز شما وارد یک کلیسا شوید و هر چه مجسمه های پطرس و مسیح و مقدسین آنها در آنجاست بشکنید و چون به شما ایراد کنند بگوئید چون رهبر اسلام در بت خانه کعبه چنین کرد پس من نیز میتوانم کرد حالا

بها هم می گوید چون شارع اسلام قرآن را کلام الله اعلام داشت پس من نیز حق چنین کاری دارم بگرد من در آئید و بی چون و چرا از من اطاعت کنید و هر آنکس که از این امر من سرباز زند فردی شنیع و جاهل و محکوم است.

واز طرفی دیگر هر گاه کسی از راهی موفق بجلب قلوب و توجه افرادی میگردد به آنها ذلت کبری برای آن افراد بشمار میآورده اگر برای شما نقل نمایم که بها بآن بابیانی که تبعیت از او ننموده و بگرد برادرش یحیی رفته اند چه اسناداتی داده این نامه مثنوی هفتاد من میشود ولی شاهی میآورم از شخصی غیر از برادرش که رقیب او نبوده و جلب شدگانش نیز از بابیان نبوده اند.

در لوح عالم (ص ۱۲۶) مجموع الواح بهاء الله مینویسد:

«این ایام ظاهر شد آنچه که سبب حیرت است از قرائکه شنیده شد نفسی وارد مقر سلطنت ایران گشت و مجلس بزرگان را باراده خود مسح نمود، فی الحقیقه این مقام مقام نوحه و ندبه است آیا چه شده که مظاهر عزت کبری ذلت عظمی را برای خود پسندیدند استقامت چه شد عزت نفس کجا رفت... حال بمقامی تنزل نموده اند که بعضی از رجال خود را ملعب جاهلین نموده اند و شخص مذکور در باره این حزب در جراید مصر و دائره المعارف بیروت ذکر نمود آنچه را که سبب تخیر صاحبان آگاهی و دانش گشت و بعد بیاریس توجه نمود و جریده باسم عروه الوثقی طبع کرد باطراف عالم فرستاد.»

من دقیقات نمیدانم این چه شخصی بوده که در دربار ایران و شاه وقت تأثیر نموده و آنان را بسوی خود و عقاید خویش جلب کرده است و مخالف قیام بابیان و دنباله امر آنان از طرف بها بوده است ولی قدر مسلم اینست که بها هر کس را که موفق بجلب قلوب میگردد و افرادی را گرد خویش جمع و بعقاید خود همراه میساخته حسادت ورزیده و این عمل را ذلت کبری و صلاحت عظمی برای آن افراد تلقی می کرده و چون بها حکایت روزنامه عروه الوثقی را آورده تصور می کنم که شخص مورد نظر او سید جمال الدین اسد آبادی بوده که میخواست است مسلمین جهان را بگرد هم مجتمع و اختلافات مذهبی را از بین برده و تمامی آنان را با یکدیگر متحد سازد و در برابر تجاوزاتی که ملل اروپائی چون انگلیس و امثال در ممالک اسلامی مینموده و قصد تصرفات داشته اند سدی محکم فراهم آورد ولی چون بدروغ خود را بخدا نیست و ادعای خدائی نکرده و با دعا نویسی و مطالب سست و کرامات و دروغ بافی قصد جلب ساده لوحان و بیسوادان نکرده لذا فکرش پیشرفتی ننموده و در اجرای نقشه اش توفیقی نیافته است.

اما در هر حال در تاریخ بنام یک رهبر انقلابی توام با حسن نیت ثبت است که از وفور فضل و کمال و فصاحت و بلاغت و قدرت باطنی برای فریب اشخاص سوء استفاده ننموده و بساختن دین و مذهب نپرداخته و با ایجاد اختلافات جدید مزید بر علت و جدائی ها نگردیده است.

اما تمام این مدعیات، الوهیت و کارخانه خدا سازی و اشرف و اعلم بودن از کل ناس و غیره عینا حکایت:

لیک موش است در مصاف پلنگ

گره شیر است در گرفتن موش

میباشد زیرا این الواح و مطالب مهمله که ذکر شد برای امثال یحیی و موسی برادران و امثال نبل چوپان و بعضی افراد بی سواد و ساده لوح زود باور دیگر خطاب و ارسال میگردد ولی وقتی برای تضرع و دادخواهی بناصرالدین شاه

نامه منویسد خدای خدایان میشود عبد و مکلم الطور و مالک ملک و ملکوت میشود غلام و فرمودیم فرمودیم میشود عرض شد.

برای اثبات این مطلب من باید تمام لوح معروف به لوح سلطان او را برای شما نقل کنم و این دیگر از حوصله این نامه خارج است خود مراجعه کنید و میدانید که من هیچگاه مطلبی بدون داشتن دلیل و شاهد ننویسم.

در آنجا خود ملاحظه خواهید کرد که در هیچ کجا و هیچ موردی اسمی از آن مدعیات که برده نشده هیچ بلکه هر کجا لازم آمد بخود اشاره نماید بجای آنکه به مریدان ساده لوح می نویسد قذاتی المالک در اینجا خود را مملوک می نامد و میگوید:

« یا ملک ارض اسمع نداء هذا المملوک انی عبد...»

وبیش از ۲۵ بار خود را این عبد این غلام این فانی این فقیر این بنده ذکر مینماید و بجای فرمودیم فرمودیم بساده لوحان در اینجا در همه موارد عرض شد را میآورد و شاهی را که مصدر امر اعدام باب و نابودی هزاران بابی بوده بجای اینکه حداکثر صرفا ملک ایران بخواند از راه چاپلوسی و تملق ملک کل ارض خاقان و حضرت سلطان و صاحب قلب انور و ملیک زمان میخواند.

و حتی در لوح عالم بطوریکه متن قسمتی از آنرا برای شما نقل کردم اطرافیانش را مظاهر عزت کبری تلقی می نماید و جرئت نمی کند مدعیات مجعولی را که در نهانی و سری نزد افراد بی سواد ساده لوح ابراز داشته در اینجا تکرار نماید و حتی میگوید: (ص ۱۸۲ مقاله)

« این عبد بغیر ما حکم الله فی الکتاب تکلم ننموده...»

و ترسش نزد شاه بآن درجه است که در شرح تحریف بامساک می گذرد شاهد آنکه مینویسد (ص ۱۹۶ مقاله)

« و بعضی از ناس چون از جواب خصم عاجزند بحبل تحریف کتب متمسکند و حال آنکه ذکر تحریف در مواضع مخصوصه بوده لو لا اعراض الجهلا و اغماض العلما لقلت مقالا.... ولكن الان لعدم اقتضاء الزمان منع اللسان عن البیان.

ولی در کتاب ایقان وسایر موارد که برای ساده دلان نوشته راجع بهمین تحریف مقالات بسیار آورده و در کمال آزادی داد سخن داده و حال آنکه هیچ جای ترسی در این مورد هم برای او نبوده چه در خصوص چاپلوسی و تملق از ناصرالدین شاه و خود را ذلیل کردن و چه راجع به تحریف و عقاید خود را گفتن زیرا در این موقع خود در خاک عثمانی بوده و از دسترس ناصرالدین شاه و علمای ایران دور و برکنار بلکه تنها ترسش تحویل شدنش از خاک عثمانی بحکومت ایران بوده که خیلی بعید مینموده است.

رؤیای سلسله دیکتاتوری

بها نه تنها در آرزوی این بوده است که خود چون فراعنه حکومت مطلقه روحانی و سیاسی دارا شود بلکه در فکر این بوده است که زمینه ها را برای تأسیس یک سلسله دیکتاتوری فرعون منشانه برای اولاد و احفاد خود برقرار سازد بدون آنکه حتی تردی نماید که ممکن است بلاعقب ماند و بزودی زود چراغ خانواده و نسلش خاموش گردد.

کسیکه از راه عوام فریبی سقوط ناپلئون سوم و ملک برلین را خبر میداد و پیش بینی ها میکرد و نبوت ها مینمود عاجز بود از اینکه بداند بر اولاد و نواده هایش چه واقع خواهد شد و چه اختلافات واز هم پاشیدگیهای بوقوع خواهد پیوست.

کسی که برای اتحاد عالم آمده بود نمیدانست که حتی اولاد خود را نخواهد توانست متحد نگاه دارد تا چه رسد بنوه ها و نواده هایش .

باری او بیخبر از آنچه سرنوشت برای فامیل و اولاد در نظر داشت و بی خردی و لجام گسیختگی اولادش ایجاب مینمود در فکر نقش کار خود بود قبل از هر چیز چون در همه چیز مقلد بود و نه مبتکر در این قسمت نیز برای اینکه از مسلمین عقب نماند و سادات نوینی این بار با حکم الهی بوجود آوردن میدان ساده لوح را مکرر در مکرر و بطور مؤکد حکم می کند اولاد او را احترام و ملاحظه نمایند از جمله در وصیت نامه او بنام کتاب عهدی (ص ۳۶۶ ادعیه محبوب):

«محبت اغصان بر کل لازم...» (صفحه ۴۱۸ چاپ جدید)

ص ۳۶۷:

«احترام و ملاحظه اغصان بر کل لازم لاعزاز امر و ارتقاع کلمه و این حکم از قبل و بعد در کتب الهی مذکور و مسطور ... همچنین احترام حرم و آل الله وافنان و منتسبین.» (صفحه ۴۱۹ چاپ جدید)

بها نمیدانست که حتی اولادش باین امر و ارتفاع این کلمه اعتنائی ننموده و هیچگونه عزتی برای آن قائل نشده و هر یک براهی میروند تا آنجا که امروز می بینیم احدی از اولاد و نواده های او بقول «احبا» در «ظل امرش» باقی نمانده اند.

او میدید که بابها قریب دو هزار سال است که سلطنت واقعی مینمایند و تقریباً برنیمی از ممالک جهان صاحب نفوذ بوده و مسلط بر افراد و پادشاهان میباشند بتصور اینکه بر اثر جدیت و فداکاری افراد ساده لوحی که در کنار او جمع شده اند عنقریب بهائیت تمام جهان را فرا خواهد گرفت بفکر میافتد که یک سلسله دیکتاتوری نظیر سلسله بابها از اولاد خود ترتیب دهد غافل از اینکه ایجاد پاها نیز روی هوس و حس جاه طلبی افراد بوده و نه موضوعی الهی و مبنی بر پایه عدالت و دموکراسی و مشروطیت. در اوایل مسیحیت کلمه پاپ که کلمه ایست لاتین و معنی پدر را دارد بر همه کشیش ها و اسقف ها اطلاق میگردد ولی چون پطرس معروف در رم دفن گردید کم کم کشیشهای رم برکشیشهای سایر شهرهایی که در آنوقت مسیحیت در آنها رسوخ یافته بود برتری یافته و افرادی از آنان یکی بعد دیگری خود را جانشین پطرس قلمداد نموده و مرکزیتی برای خود قائل و این امر با حمایت کنستانتین کبیر امپراطوری رم بکرسی نشسته و بر اقتدار و نفوذ آنان افزوده شد تا با امروز رسید.

(امروز در هر ملتی کشیشها را پدر می نامند ولی لفظ پاپ برای رئیس کل جهانی آنها محفوظ و در همه زبانها لغت را بکار می برند.

ولی بسیار واقع شده است که این پاپها نفوذ خود را از دست داده و حتی ملعبه حکومتهای مقتدر نیز قرار گرفته و حتی کارشان بتوقیف و بازداشت وغیره هم میرسد.

ولی اخیرا تا قبل از توسعه کمونیستی پاپها بکلی نفوذ قدیم خود را از دست داده و فقط جنبه تشریفاتی یافته بودند اما در اینموقع سیاسیون بمنظور مبارزه با کمونیستی چنین اندیشیدند که پاپرا حمایت کلی نموده و بر رونق بازاریابی بیفزایند تا بدینوسیله اساس مسیحیت را در ممالک مربوط خصوصا امریکای جنوبی محکم تر نموده و سد مستحکمی در برابر توسعه و نفوذ کمونیستی فراهم آورند.

صحیح است که پاپها هم مصونیت از خطا را بخود بسته و خویش را واجد عصمت کبری مینامند و آراء آنها در مسائل قاطع بوده و باید بدون چون و چرا مورد عمل قرار گیرد ولی لاقلا این امتیاز را دارد که انتخابی است و نه موروثی یعنی بعد فوت هر پاپ کاردینالها جمع شده و از بین خود فردی را که واجد شرایط بیشتر باشد انتخاب مینمایند ولی بها چنین اندیشید که چه خوبست این امر را در سلاله خود موروثی نماید و با اختیارات وسیع و مطلقه یک دیکتاتور روحانی او عند الفرصه توام با سیاسی از سلاله خود برکرسی حکومت دنیا نشاند با اینکه شخصا بر اثر مطالعاتی که در احوال ملل و طرز حکومت آنان نموده بود، معتقد بود که روش مردم انگلستان که بر پایه مشورت بوده است روشی بوده پسندیده و بعدالت نزدیکتر کما اینکه خود در لوح عالم مینویسد:

(ص ۱۲۵ مجموعه الواح بهاء الله)

«حال آنچه در لندره امت انگریزیان متمسک خوب بنظر میآید چه که بنور سلطنت و مشورت هر دو مزین است.»

معدلک کله از روی خودخواهی رویه استبداد را برای خود و اولادش میخواست است.

با آنکه همانا در همان ایام هم پادشاه انگلیس فقط جنبه تشریفاتی داشته و اختیارات مطلقه قانونگزاری در دست نمایندگان که بتوسط قوه مجریه یا رئیس الوزراء عمل میشده و اختیارات کلادستون ایرزائیلی چمبر لین و چرچیل و شاهکارهای آنها معروفست ولی بها اینها را ندیده و فقط توجهش بشوکت سلطنت پادشاهان انگلیس بوده و اصل واقعی مشورت و حقیقت حکومت پارلمانی را بنظر نیاورده و باصطلاح برای خالی نبودن عریضه و زینت دکه تنها برای اداره امور کوچک بهائیت اصل مشورت را به تقلید از انگلیسها آورده و باصطلاح دستور انتخاب بیت عدل برای هر شهری میدهد آنها هم با حق و تو برای پسرش یعنی در هر حال نتوانسته از آن حس جاه طلبی و خودخواهی شخص خویش بگذرد و حق حکومت مطلقه را از سلاله خود سلب نماید.

اینها آرزوها و خوابها و خیالاتی بود که بها و عبدالبها بسر می پروراندند ولی زمانه نقش دیگری را در نظر داشت که با این خیالات واهی وفق نمیداد.

بها ابتدا در اقدس بطور ابهام آمیز می گوید:

(ص ۱۲):

«اذا غيظ بحر الوصال وقضى كتاب المبدء فى المآل توجهوا الى من اراده الله الذى انشعب من هذا الاصل القديم».

یعنی جانشین خود را باسم معین نمی کند و فقط اشاره به اولاد خود می کند در انتظار اینکه به بیند کدام واجد صفات بیشتر برای ادامه کار او باشند و یا آنکه خود مبادا یکی از آنها حتی در زمان حیات وی باین بازیها پشت پا زند.

در هر حال در اواخر ایام که می بیند عملا عباس فعالیت بیشتری داشته و باجرای نقشه های او نزدیک تر است صریحا او را انتخاب و از طرفی چون می بیند عباس اولاد ذکوری ندارد (حتی در این موقع شوقی افندی نیز هنوز تولد نیافته بود) لذا میگوید محمد علی پسر دیگرش بعد از عباس دایر مدار امر گردد تا آنکه ریاست قوم در سلاله محمد علی که پسرانی داشته ادامه یابد و این مطلب از وصیت نامه او که کتاب عهدی باشد برمیآید آنجا که مینویسد:

«قد اصطفينا الاكبر بعد الاعظم».

یا آنکه:

«قد قدر الله مقام الغصن الاكبر بعد مقامه».

بها همانا از ابتدای شروع ریاست با نقشه های جاه طلبانه خویش در فکر بزرگ کردن اولاد و احفاد و اهل خانواده بوده و جنبه تبلیغاتی خود را بآنان نیز تسری میداده از جمله دان القاب است بافراذ فامیل خود.

پس او هم بحسرت و آرزوی اینها شروع می کند به تقلید. خوبست که حاجی امین را امین القدم یا امین الله لقب نداده بهر حال مادر عبدالبها را نواب وام الكائنات و مادر محمد علی را مهد علیا لقب داده.

میرزا مهدی یک پسرش را که از بام میافتد و فوت می کند غصن الله الاطهر و محمد علی پسر دیگرش را غصن الله الاكبر و عبدالبهاء را که آنموقع عباس نام داشته غصن الله الاعظم و دخترش را بهائیه و ورقه علیا لقب میدهد (و ضمنا بخاطر داشته باشید که تمام زادگان این گهواره علیا یعنی محمد علی بدیع الله ضیاء الله و خواهرشان و شوهر خواهرش که پسر کلیم باشد کلا بقول شما ناقض شدند و رفتند)

بعلاوه در اواخر ایام که قصد داشته ریاست را بعد خود به عبدالبها واگذار کند او را بیشتر پروبال میداده فی المثل وقتی او از دور ظاهر می شده باطرفیان خود میگفته « آقا آمدند آقا آمدند استقبال کنید استقبال کنید».

و باز بتقلید سایر فرق عنوان (سرکار آقا) را داده و من اراده الله و مولی الوری و سر الله و غیره لقب میدهد و این سرکار آقا هم عنوانی بوده که رؤسای مذهبی از قبیل صوفیه و شیخیه و امثاله میداشته اند فی المثل حاجی محمد کریم خان رئیس شیخیه مطلقا بعنوان سرکار آقا خطاب میشده.

اما در خصوص دخترش اظهار میداشته در دنیا کسی لایق آن نیست که با او ازدواج کند.

ص ۶۹ بلانفیلد:

«پیر مردی از محبین بهاءالله برای من نقل کرد که وقتی بهاء الله باو گفته بوده هیچ مردی را نمی شناسم که لایق ازدواج دخترم که عصمت محضه است باشد.»

بدیهی است چه کسی از بندگان میتواند لایق همسری دختر خدایان بشود!؟

من برای شما حکایتی نقل می کنم که البته صد البته اگر عین مطلب بها را نمیآوردم شما باور نمیکردید، ملاحظه کنید در خصوص عروسی عبدالبهاء چه میگوید: (ادعیه محبوب ص ۲۵۷):

«وقالت يا ملاء الارض والسماء افرحوا بم ابشروا بما بسطت يدالعطاساط الابتهاج باسم الله البهاج بن اهل سرادق البها في هذه الايام النوراء....»

هذا يوم مارأت عين الابداع شبهه و لا بصر الاختراع مثله بما اراد مولی الوری ان یزین فراش احد الاولیاء الذی سعی بعبد البها من لسان الکبریا بورقه من اوراق سدره الوفا التي زینها الله بطراز الشهاده فی سبيله و انفاق الروح فی حبه فلما کان مهرها فی کتاب الله انفاق الاجسام و الارواح اقبل بنفسه سلطان الشهداء و قبل ما قدر من قلم القضاء» (صفحه ۲۹۵ چاپ جدید)

واینهم نقل قوم شخص منیره خانم عیال عبدالبهاء است که توسط بلانفیلد: در ص ۸۹ آمده و قابل توجه است:

«بهاءالله طی کلمات بسیار متین بمن فرمود این منیره ورقه من ترا برای غصن اعظم برگزیدم این یک فضل الهی است که شامل تست از زمین و آسمان موهبتی عظیم تر از این یافت نمیشود بسیارند کسانی که بدین آرزو خود را نامزد و داوطلب کردندولی ما آنها را رد نموده و ترا انتخاب کردیم ای منیره لایق او و فضل ما باش.»

من هر چقدر میخواهم عفت قلم را از دست ندهم ممکن نمیشود آخر به بینید یاوه سرائی و مهمل بافی تا بکجا می کشد ویک ملتی چقدر باید بیچاره و وامانده شده باشد تا بتواند بدو این چنین مزخرفاتی را تحویل داد.

میگوید این روز عروسی عبدالبهاء بزرگترین روز دنیاست و میگوید چون در کتاب مهر او شهید شدن افراد بود پس سلطان الشهداء شخصا از این موضوع استقبال و خود را فدا نمود یعنی مهر عروسی او باید کشته شدن افراد باشد(ضمنا فراموش نکنید که قضیه کشته شدن این دو برادر یعنی سلطان الشهداء و محبوب الشهداء طبق حکایت بلانفیلد بعلت طلبکاری آنها بوده و بدست بدهکاران که میخواستند از ادای قرض خود را راحت شوند کشته شده اند باین موضوع در محل دیگر باز با تفصیل بیشتر اشاره خواهم کرد.)

ملاحظه کنید وقتی می گوید فقط باشخاص ساده لوح میشود این یاوه سرائی را جازد تعجب نکنید و فکر نکنید میخواهم تحقیری و تخفیفی از بهابنمایم هر کس این مطلب را بخواند فوری درک می کند که بها باتمام آنچه که به تقلید از دیگران بعضی کلمات زیبا دارد بعلت امثال این مهمل بافیها ارزش خود را نزد صاحبان خرد و عقل از دست داده و شخصی خود خواه و پشت هم انداز جلوه گر میشود.

او فکر می کرد حالا بر اثر این ازدواج فوری افرادی متولد خواهند شد و سلسله دیکتاتوری وبقای نام او را تأمین خواهند کرد شاهد آنکه این بیان از اوست.

«شجره ما در حرکت است و سدره وفا در بجهت تادوحه بقا در ارض احدیه مفروس شود ورقه نورا از فنون بورقاء مقرون گردد که شاید از مؤانست این دو لطیفه ربانی و دو دقیقه صمدانی طلعت ثالثی پیداشود تا نتیجه فعزنا بثالث در عرصه ظهور مشهود آید». (صفحه ۲۹۸ چاپ جدید)

گذشته از سبک نگارش خنک و ملق و بی معنی و بی سروته ملاحظه می کنید چگونه در حسرت یک نوه پسری بوده تا طلعت بی مثال خود و عبدالبهاء را بسومی مزین یابد و بهمین جهت هر وقت که از عبدالبهاء و زنش نوزادی متولد میشد و دختر از آب درمیآمد همه گرفتار حسرت و ناامیدی می گردیدند تا آنجا که این موضوع مکتوم نمانده بلانفیلد از قول طوبی خانم دختر عبدالبهاء در ص ۱۰۳ چنین حکایت می کند:

« وقتی خواهر کوچک من روح انگیز آسیه متولد شد یک ناامیدی مخصوصی حکمفرما شد زیرا او پسر نبود.»

و برای اینکه بدانید پایه تبلیغات و فریب مردم و مهمل بافیها و استفاده از زود باوری اشخاص ساده لوح تا بکجا می کشد این نقل قول شخص منیره خانم زن عبدالها را از بلانفیلد بشنوید. ص ۹۰:

« پنج بچه ام به علت مسمومیت هوای عکا مردند - در حقیقت بدی هوا یک علت مادی بود ولی علت باطنی و روحانی آن بود که هیچ اولاد پسری نباید از عبدالبهاء بوجود آید .. ومن وقتی رمز این حکمت را دریافتم که دو فامیل بهاء الله و باب دوشخص شوقی افندی فرزند ارشد دختر مان ضیائیه خانم که با میرزا هادی افنان ازدواج نموده بود صورت اتحاد یافتند.

ملاحظه کنید مسائل چه صورتی می یابد بها انتظار دارد که فعز زنا بثالث شود و از عبدالبهاء فردی بوجود می آید که ستاره سوم گردد و یا اله ثالث (زیرا دیدید که یک اسم عبدالبهاء را مولی الوری گذاشته بود ودر آنچه هم که در خصوص عروسی عبدالبهاء در صفحه قبل آوردم دیدید که مینویسد مولی الوری تصمیم گرفت فرانش یکی از اولیای خود را موسوم به عبدالها مزین نماید به ... پس یعنی عبدالبهاء هم یک خداست (چه غم دیوار امت را که از هر طرف خدای باران است) وقتی مایوس میشوند واز حضرت خدای بزرگ یا خدای خدایان معجزه نمیتواند بظهور رسد تا طفل پسری به عبدالبهاء داده شود آنوقت آنرا حکمت خدا نام منهند که سلسله رؤیائی از اتحاد سلاله باب و بها باید بوجود آید غافل از آنکه آنها حکمت خدا نبود، زیرا شوقی افندیهم مقطوع النسل ماند و تمام این آرزوها نقش بر آب گردید. [پی نوشت کتاب: ویا بهتر بگوئیم حکمت خدا این بود که رؤیای سلسله دیکتاتوری به حقیقت نپیوندد و پیشگوئیهای بها و عبدالبهاء عملی نشود تاراهی برای به حقیقت رسیدن متحریران حقیقت باشد و معلوم گردد که آنها افراد عادی بیش نبوده و از راه دین سازی خواسته اند به خواهشهای خود جامه عمل بپوشند.]

و بیاد دارید که حکایت تولد همین منیره خانم را نیز نبیل و بلانفیلد چگونه نقل مینمایند تفصیل آنکه موقعی که باب در اصفهان بوده ابراهیم پدر سلطان الشهداء محبوب الشهداء که در این موقع ده الی یازده ساله بودند از باب تقاضا می کند کاری کند که خداوند فرزندی ببرادرش عطا نماید (آواره مینویسد میرزا هادی نهری عموی سلطان الشهداء و محبوب الشهداء این تقاضا را کرد) و باب از غذای نیم خورده خود برای آنها بفرستد تازن و شوهر بخورند که آرزوشان برآورده

خواهد شد در نتیجه دختری آمد که این منیره خانم بود یعنی دختر عموی سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و پسر عموها جان فدا کردند تا بشوند مهریه دختر عمو برای آقای عباس افندی؟!

مزخرف اندر مزخرف اینهاست آن آقای باب که نتوانست پسر خود را از مرگ نجات دهد معجزه می کند تا دیگری صاحب اولاد شود و آن آقای عبدالبهائی که بحکایت بلانفیلد با چای نیم خورده خود طفل مریضی را از مرگ حتمی نجات میدهد نمیتواند کاری کند که خود پسری بیاورد و آنقدر پدر خود را در حسرت یک نوه پسر نگذارد.

ولابد توجه دارید که سلاله باب نیز مستمسکی بود برای جلب بایبان والا باب سلاله نداشت این افنان که میگوئیم زادگان برادران زن باب هستند که ارتباط نسبی با باب نداشته و حتی در زمان حیات باب نیز بدو تسلیم نشده و توجهی باو ننمیدوند ولی بها آنها را بزور عنوان و غیره خریده و آنها را افنان و اولاد خود را اغصان مینامید و بعضی افنانها بعلت متولی باشی بودن خانه مسکونی باب در شیراز که افراد بدیدار آن میرفتند وجوه و تعارفات و هدایا می برند بوضع خود باقی ماندند ولی اغصان چون طمع زیادتر بمال و تعارفات و هدایا می بردند بوضع خود باقی ماندند ولی اغصان چون طمع زیادتر بمال و اموال اهدائی مریدان به بها و عبدالبها میداشتند بینشان اختلاف و بعلت نفوذ بیشتر عبدالبهاء بکلی مردود و منفور بهائیان گردیدند و با گرفتن سهمی نقدی و ملکی یکجا که بعدا بدان اشاره خواهم کرد از جرگه خارج شدند و حتی عبدالبها برادر خود محمد علی را که طبق وصیت بها بایستی جانشی عبدالبها شود از این حق محروم کرد و ناقضش تلقی نمود و چون شوقی افندی هم عقیم و بلانسل ماند پس در حقیقت قضیه اغصان بکلی منتفی گردیده و آنچه تاکنون باقی مانده افنان است.

مطلبی اشاره کردم و فراموش کردن شاهد آنرا بیاورم و آن عدم ایمان فامیل زن باب بود که بها اولاد برادران زن باب را برای جلب بایبان بخود افنان نامیده و عزت و احترام قائل شده همان منیره خانم که مهرش برای عروسی بامولی الوری خدای دوم یعنی عباس افندی سلطان الشهداء بود حکایت خود را در سفر برای عکا و ازدواج برای بلانفیلد نقل نموده که از نظر ایمان خود او و فامیل زن باب حائز اهمیت و در خور توجه است.

ص ۷۶:

«افراد خانواده افنان باستقبال من آمدند و با کمال محبت مرا بخانه خود دعوت نمودند... من بخانه سید محمد دائی باب رفتم... زنهای خانه مرکب بودند از دختر سید محمد و دو عروسهایش که بهیچوجه بهائی نبودند...»

در اینصورت من بهتر دیدم که مقصود خود را بر آنها پوشیده دارم....

بعد از وضو گرفتن ما همگی در کنار یکدیگر بنماز عشا مشغول شدیم (توجه دارید عروس خانم که مهرش شهدا و انفاق اجسام و ارواح بود برای کتنامه عقیده بخواندن نماز مسلمانی در کنار سایرین می پرداخت) ... از من پرسیدند کجا میروم و آیا به مملکت دور دستی میروم جواب دادم میروم به شهر مقدس آنها گفتند چون تو خیلی خدا پرست هستی و دیندار بنابراین بشهر مقدس می روی شهر مقدس نزد آنها مکه بود و.... بهاء الله اشاره کرده بود که ما از راه مکه به عکا برویم (که معلوم نشود از ایران برای رفتن بکجا خارج میشوند)... خواهر بزرگ خدیجه سلطام بگم که زن خال شهید بود در این موقع پیر شده بود و بیشتر بعلت آنکه او نتوانسته بود در سعادت شناسائی بشارت عظمای مبشر اعظم

من ینظره الله شرکت نماید... وبا وجود آنکه شوهرش وخواهر زاده شوهرش شهید شده بودند باصول و عقاید اسلامی خود شدیداً متمسک بود.

این هم وضع ایمان آن وجود مقدسی که مهرش فدای اجسام و شهادت مردم بود.

ولی عبدالبهاء قبل از اینکه پسر و یا نوه پسری داشته باشد با در نظر گرفتن اینکه کلیه برادران را نیز مردود نموده و دیگر باصطلاح اغصانی ذکور باقی نمانده مایوسانه افنان و ایادی و بهائیان را ماوور برتبلیغ وانتشار بهائیت مینمایند چنانکه در اول وصیت نامه خود چنین مینویسد .

ص ۹:

«ای ثابتان بر پیمان این طیر بال و پرشکسته و مظلوم چون بجهان پنهان شتابد... باید افنان ثابتنه راسخه ... باحضرات ایادی... و جمیع یاران... بالاتفاق بنشر نجات الله ... قیام نمایند..»

ملاحظه می کنید اینجا ذکری از اغصان در میان نیست ولی در سالهای بعد که از دختران او پسرانی از قبیل شوقی و غیره بوجود رسیدند این مطالب را بوصیت نامه خود اضافه کرده است.

ص ۱۲:

«ای یاران مهربان بعد از مفقودی این مظلوم باید اغصان و افنان ... وایادی امرالله واحبابی جمال الهی توجه بقرع دو سدره که از دو شجره مقدسه مبارک انبات شده... یعنی (شوقی افندی) نمایند زیرا آیت الله ومرجع جمیع... اوست مبین آیات الله و من بعده بکرا بعد بکر یعنی در رساله او ... اگر چنانچه نفسی مخالفت نمود مخالفت بحق کرده... زنهار زنهار مثل بعد از صعود نشود که مرکز نقض ابا و استکبار کرد ولی بهانه توحید جعلی نمود و خود را محروم و نفوس را مشوش و مسموم نمود... چه بسیار باطل محض بصورت خیر در آید تا القای شبهات کند (اینهم همان مطلب است که همه راجع بهائیت گویند) باید ولی امر الله در زمان حیات خویش من هو بعده را تعیین نماید تا بعد از صعودش اختلاف حاصل نگردد- اگر ولد بکر ولی امرالله مظهر الولد سرابیه نباشد یعنی از عنصر روحانی او نه و شرف اعراق باحسن اخلاق مجتمع نیست باید غصن دیگر را انتخاب نماید وایادی امرالله از نفس جمعیت خویش ۹ نفر انتخاب نمایند ... واین ۹ نفر بالاتفاق یا باکثرت آراء باید غصن منتخب را که ولی امرالله تعیین بعد از خود نماید تصدیق نمایند... اما بیت عدل... این مجمع مرجع کل امور است و مؤسس قوانین و احکامی که در نصوص الهی موجوده ولی امرالله رئیس مقدس این مجلس وعضو اعظم ممتاز لاینعزل اخراج او را دارد بعد ملت شخص دیگر انتخاب نماید... ای یاران عزیز الان من در خطری عظیم هستم و امید ساعتی از حیات مفقود و ناچار بتحریر این ورقه پرداختم... مراد از بیت العدل عمومی است که... بقاعده منتخبیه مصطلحه در بلاد غرب نظیر انگلیس اعضای انتخاب نمایند و هر چه مقرر یابد همان نص است ... باید شوقی افندی را نهایت مواظبت نمائید که غبار کدور حزبی بر خاطر نورانیش ننشیند روز بروز فرح و سرور و روحانیتش زیاد گردد تا شجره بارور شود.» (صفحه ۹۳۴ الی ۹۳۸ ریحیق مختوم تألیف اشرف خاوری (جلد دوم)

ملاحظه میکنید چگونه قدرت مطلقه و دیکتاتوری محضه را برای شوقی قائل و متمرّد از او را مردود و ملعون تلقی و او هم بدین آرزو میماند که سلطنت در نسل او ادامه یابد زیرا شوقی نیز عقیم ماند و این آرزو نیز عملی نگردید.

و بعلاوه بواسطه سوء رفتار و تدبیر او با افراد فامیل و اطرافیان کسی دیگر از خانواده بها در بهائیت باقی نماند تا بنا بر پیش بینی عبدالبها عمل شده و از بین سائیزین اغصان جانشینی انتخاب گردد، تا آنجا که حتی شوقی بخلاف دستور عبدالبها که میبایستی در زمان حیات جانشین خود را معین نماید و حتی بخلاف دستور بها که نوشتن وصیت نامه را برای هر فردی حکم الهی آورده او بدون تعیین تکلیف و بدون وصیت نامه فوت می کند شاید تصور میکرد بدین زودبها رخت از جهان بر نمی بندد!

این نکته را میخواستیم بیادتان بیاورم که چگونه عبدالبها استبداد مطلقه را برای شوقی افندی قائل و تمام محافل و حتی بیت العدل را در ظل او قرار میدهد و حکایت انتخابات فقط جنبه تشریفات قضیه بوده و حاکم اصلی و مدیر واقعی ولی امر بوده که همین استبداد باعث پراکنده شدن تمام افراد خانواده بها و حتی موجب دوری جستن شخص پدر شوقی از او میگردد.

ملاحظه کنید که شوقی را رئیس لاینعزل بیت العدل قرار داده و حق عزل اعضای بیت العدل را که با آنهمه تشریفات توسط افراد انتخاب می شوند یکجا باو میدهد و بعد هم میگوید نظیر انتخابات مصطلحه در بلاد غرب، نظیر انگلیس، در کدام قوانین از قوانین بلاد غرب حق عزل و کلای ملت بیک فرد داده شده است؟ مگر در روشهای استبدادی.

و توجه داشته باشید موقعی که این حقوق را برای شوقی قائل میشده شوقی در سن ۱۱ سالگی بوده زیرا بطوریکه می بینید مینویسد در خطری عظیم هستم و این اشاره بوقایع سال ۱۹۰۷ میلادیست که عبدالبها با اتهام همکاری با انگلیس علیه ترکهها، مظنون و یک هیئت بازرسی از مرکز برای تحقیق موضوع آمده و اتهام او را تأیید و تصور آن میرفت که محکوم باعدام و یا تبعید گردد که بعلت حدوث انقلاب عثمانی موضوع را کد ماند [(پی نوشت کتاب در کتاب قرن بدیع جلد سوم صفحه ۲۹۱ شوقی افندی چنین می نویسد:

«فرمانده کل قوای ترک جمال پاشای غدار و سفاک عدو سائل و خصم لدود شریعه الله نظر به تلقینات و تحریکات مغرضین و سوء ظن شدید که نسبت بامراهی حاصل نموده بود بمخالفت بی منتهی برخاست و بانعدام کلمه الله مصمم گردید حتی صریحا اظهار داشت که چون از دفع دشمنان خارج (انگلستان) فراغت یابد بتصفیه امور داخل اقدام و در اولین قدم حضرت عبدالبهاء را علی ملاء الاشهداء مصلوب روضه مبارک را منهم و با خاک یکسان خواهد نمود.» اما هنگامیکه انگلستان فلسطن را تصرف کرد بیاداش همکاریهای عبدالبها در مورد تصرف فلسطین که آتش آن هنوز دامنگیر بشریت است بلافاصله حفظ و حمایت عبدالبها را بعهدہ گرفت.

در کتاب قرن بدیع جلد سوم صفحه ۲۹۷ شوقی افندی چنین مینویسد:

«ضمنا فرمانده جبهه حیفا را مأمور ساخت تصمیمات لازم جهت حفظ جان مبارک اتخاذ و از اجگراء نقشه پلید جمال پاشا که طبق اخبار واصله بدایره اطلاعات انگلستان بر آن تصمیم بود که در صورت تخلیه شهر و عقب نشینی قوای ترک حضرت عبدالبها و عائله مبارکه را در کوه کرمل مصلوب سازد جلوگیری نماید.» [(و این سوء ظن ترکهها نیز بیمورد

نبوده کما اینکه بعدها که انگلیسی ها وارد فلسطین میشوند به عبدالبها بمناسبت خدماتش لقب سر SIR داده و مدال اعطا مینمایند. [پی نوشت کتاب: شوقی افندی در کتاب قرن بدیع جلد سوم صفحه ۲۹۹ چنین می نویسد:

« پس از اختتام جنگ و اطفاء نایره حرب و قتال اولیاء حکومت انگلستان از خدمات گرانبهائی که حضرت عبدالبها در آن ایام مظلوم نسبت به ساکنین ارض اقدس و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرزمین مبذول فرموده بودند در مقام تقدیر برآمدند و مراتب احترام و تکریم خویش را با تقدیم لقب نایت هود و اهداء نشان مخصوص از طرف دولت مذکور حضور مبارک ابراز داشتند و این امر باتشریف و تجلیل و فیر در محل اقامت حاکم انگلیز در حیفا برگزار گردید.»

باید توجه داشت که اعطا نشان تنها بخاطر خوش خدمتی های گرانبهائی است که عباس افندی در راه استقرار حکومت انگلستان و یهود در فلسطین واز بین بردن حکومت عثمانی متحمل شده است ودر این راه حتی همانطور که مؤلف محترم مرقوم داشته اند از بذل گندمهای احتکار شده در زمان قحطی و جنگ به پیش پای سپاهیان انگلستان دریغ نداشته است، والا حکومت انگلستان اگر دلش بحال مردم فلسطین سوخته بود که بخاطر خدمات گرانبهای ایشان؟! بمردم آنجا مراتب احترام و تکریم خویش را بجا آورد آنهمه از افراد را در هنگام تصرف فلسطین و سلب استقلال آن کشور بودای نیستی نمیفرستاد و راه را برای سلب آزادی و حقوق و بیخانمان شدن میلیونها نفر آوارگان و کشته شدن انسانهائی که در راه آنان میجنگند، باز نمیکرد. [اینست که عبدالبها در وصیتنامه مینویسد: در خطر است وامید حیات ندارد.

از طرفی ملاحظه می کنید که خود اقرار دارد که ممکن است فردی مصداق الودسرابیه نشده و دارای مکارم اخلاقی و صفاته لازمه نباشد و لو اغصان باشد یا افنان و میدانیم که افراد تا بسن ۳۰ وحتی ۴۰ سالگی نرسند وضع ثابتی ندارند و نمیتوان در وضع اخلاقی واقعی آنان قضاوت قطعی نمود.

مؤید قضیه آنکه خود عبدالبها مینویسد او را مواظبت کنید تا شجر بارور شود با وجود همه اینها عبدالبها باین بچه ۱۱ ساله که بقول خودش هنوز شجر بارور نیست اختیارات تامه داده و میگوید کسی که مخالفت با او نماید مخالفت با خدا کرده آیا مخالفت یک بچه ۱۱ ساله غیر ممیز مانند شوقی مخالفت با خداست؟ وقتی میگویم کلمه خدا در بهائیت مبتذل شده میگوئید چرا؟ برای بهائیان این طفل ۱۱ ساله حاکم مطلق است و حکم او حکم خدا است؟! ایادی را او انتخاب می کند و این ایادی فرمایشی باید ولی امر را تصدیق کنند بدیهی است مخالفت او نخواهند کرد عضویت عدل را هم که میخواهد بر میدارد و میخواهد میگذارد و آراء او هم آراء قطعی است و مافوق همه.

اینهاست خوابی که آقای بها و عبدالبها برای افراد ساده لوح و زودباور یعنی مریدان خود دیده بودند.

گر خدا پرستی این است بت پرستی به بود

دوست عزیز! من مجبورم در هر چند صفحه از این نامه بشما یادآور شوم که این رویه که من بها را معرفی مینمایم و اعمال و رفتار و سخنان او را تجزیه می کنم چون فردی مرده است صحیح نیست و باصطلاح درست نیست پشت سر مرده چنین مطالبی گفت ولی موضوع موضوع بهائیت موضوع موضوع آن متولیان مفت خوریست که میخواهند از این

دستگاه نان بخورند و اقتداری بدست آورده بر جان و مال مریدان حکومت نمایند و افسار خلقی ساده لوح را بدست خود گیرند قصد من فقط پرده برداری از این تشکیلات جعلی است تجزیه پوست و استخوان این امامزاده دروغی و نشان دادن واقعیت آنست تا بلکه متولیان کمتر موفق به فریب افراد و اخاذی از آنان گردند.

آن کسی که خود را مصون از خطا و دارای عصمت کبری و مظهر کامل حضرت کبریا خوانده بود شخصی بود و اعظ غیر متعظ و فقط کلماتی برای آرایش دکه خود بهم بافته و مطالبی برای زیبانشان دادن نمایشگاه خویش میآورد والا عملا نه تنها فردی بود از مکارم اخلاقی و انسانی بسیار دور بلکه بسیاری از صفات شیطانی را نیز واجد بود.

من در نامه های سابق مختصر بمیزان شهوات حیوانی او اشاره و یادآور شدم آن آقایی که همه جا ناله میکرد که تمام عمرش یک محل امنی نیافته تا دقیقه ای پای خود را در آن گذارد با کدام حال و احوال و حوصله و چگونه سه زن را در کنار یکدیگر اداره و از آنها اولاد بسیار بهم رسانیده است.

شنیدم با اولاد من گفته بودند که پدر شفا نیز سه زن گرفته بوده دوست عزیز شما خود در سخاوت این نحوه از استدلال فکر کنید اولاد پدر من هیچگاه حتی دو زن هم با هم نداشته است و هر یک بعد دیگری بوده و بعلاوه پدر من نه ادعای الوهیت کرده و نه کمال محضه مطلقه را مدعی شده است و نه هوس ارشاد خلق را با عوام فریبی وریا کاری و تذبذب برعهده گرفته است.

و بعد هم گفتند این مد روز بوده و این استدلال خنده آور را نیز پیش بینی در نامه های سابق اشاراتی کردم که این مدها حتی برای افراد عمومی نیز شایسته نیست مگر افرادی که پابند اخلاقیات نباشند تا چه رسد با افرادی که قصد رهبری دیگران را در نظر گیرند و بالاتر از همه آنکه خود را مظهر صفات کلیه جا زنند.

برای تأیید این مطلب خود شاهد را همانا از نقل مورخین بهائیت میآورم وقتی شما می بینید آنها باب و خانواده او را میستایند باینکه از فامیلهائی بودند که بیک زن اکتفا میکردند اند این مطلب میرساند که دو زن گرفتن در آنموقع هم قبیح بوده و بیک زن اکتفا کردن جزو مکارم اخلاقی بشمار میآمده و قابل وصف بوده و یا وقتی شما می بینید ازل را با تحقیر یاد میکنند که دوزن داشته این نکوهش دلیل بد نما بودن دو زن گرفتن بوده پس از این طریق نیز ثابت میشود که این مد روز بهیچوجه در خور یک فردی که نظر ارشاد مردم را در سر می پرورانده نبوده است:

در ص ۱۲ بلانفیلد با اشاره بازدواج باب و خدیجه سلطان بگم چنین مینویسد:

« ازدواجی بود مبنی بر عشق پاک - هر دوی آنها از فامیلی بودند که فقط یک زن میگرفتند و این موضوع بسیار قابل توجه بود زیرا در محل اگر سه زن نمیگرفتند ولی دو زن معمول و مرسوم بوده.»

و بالعکس در دو مورد تعدد زوجات ازل را با تحقیر و تخفیف ذکر میکند.

ص ۲۳۸ نقل قول از میرزا احمد پسر ازل:

«من پانزده سال در اسلامبول اقامت داشته و در بانک کار میکردم - معاشرتی با ایرانیان موجود در محل نداشتم زیرا میدانستم آنها بعلت اینکه من پسر صبح ازل برادر ناتنی بهاء الله بودم از من دوری میجویند و پدر من واجد آن رسم قبیح تعدد زوجات بوده.»

ایضا در نقل قول از دختر بها در حکایت ایام بغداد.

ص ۵۲:

«بعد چندی ما بخانه بزرگترین نقل مکان نمودیم - خوشبختانه صبح ازل از اینکه با ما باشد و دیده شود خیلی وحشت داشت بنا براین ترجیح داد که بخانه کوچکی در عقب خانه ما سکنی گزیند ولی ما با وجود این در فرستادن غذا برای او ادامه میدادیم و حتی تدارکات لازم برای خانواده او که در این موقع با گرفتن زن دیگری یعنی دختری از قریه همسایه افزون شده بود مهیا می ساختیم.

ملاحظه میکنید چگونه بلانفیلد با نقل قول پسر ازل و دختر بها چند زن گرفتن یحیی را عملی قبیح و طعنه آمیز ذکر میکند و عمل خانواده های باب و زنش را در اکتفا کردن بیک زن ستوده و جزء مکارم اخلاقی آنان بشمار میآورد و در هیچ مورد شما نمیتوانید در این کتاب موردی پیدا کنید که بلانفیلد از خود و یا از نقل قول کسی از سه زن بها ذکر کرده باشد در صورتی که همانطور که ازل بنا برقول فوق در بغداد زن دوم را گرفت بها نیز در بغداد زن سوم را گرفت ولی از این موضوع هیچ ذکر در میان نیست (در کوب الدریه تاریخ مفصل بهائیان این موضوعات بتفصیل شرح داده شده است که به تصویب عبدالبها نیز رسیده) البته این زندهای رسمی غیر از صیغه هائی هستند که حضرتش در مدت دو سال اقامت در سلیمانیه برای خود انتخاب نموده است.

در درجه زشتی این اعمال همان بس که شخص بها در کتاب اقدس مریدان را توصیه میکند که مبادا از دو زن تجاوز نمایند «ایاکم ان تجاوزوا عن الاثنین» و بلافاصله عبدالبها در مقام تفسیر و تأویل برآمده و میگوید مقصود بها اکتفا بیک زن بوده و علیهذا دو زن گرفتن را زشت و قبیح تلقی و اکیدا آنرا منع مینماید.

اکنون آیا شما فکر میکنید موضوع تعدد زوجات که مد روز بوده در ظرف ۲۰ سال یک مرتبه از مدی افتاده و اینقدر قبیح میشود که عبدالبها آنهمه پافشای در آن نشان میدهد.

نه جان برادر عمل اساسا در آنموقع هم زشت بوده که شخصی زنی در کنار زنی دیگر بیاورد و باید اقرار کنیم که بها یعنی آن شخصی که اراده مرشدیت ساده لوحانی را در نظر گرفته خود گرفتار این عادت زشت و مذموم بوده و قادر به کنترل و اداره نفس شخص خویش نبوده است و تنها واعظی بوده است غیر متعظ و اندرزگوی دیگران و شخصا مردی بوده زن دوست چه همواره سعی در جلب آنان داشته است.

طراز الله خان سمندری که شخصا مدتی با بها بوده حکایت میکند:

«هیكل اقدس شعرات مبارک را رنگ میفرمودند»

که خلاصه اش بفارسی جای ما این میشود که آقا بها موی سر و ریش ها را رنگ و حنا میگذارده شاید فکر کنید این حدیثی است منقول و ممکن است در صحت آن بتوان تردید کرد ولی من مدرک کتبی مصوبه محافل را میآورم و آن کتاب دکتر اسلمنت است آنجا که نقل قول برون مستشرق را مینماید که بملاقات بها رفته (ص ۴۴ پر تغالی)

«در حالی که وجود خطوط عمیق (چروکها) در صورت او نشانه سالخوردگی بودند سیاهی شفاف موهای سر و ریش انبوه که تقریبا تا کمر میرسند این موضوع را تکذیب می کردند.

از این گذارش برون که بقول او در همین کتاب ملاقاتش در ۱۸۹۰ واقع شده و با در نظر گرفتن سال تولد بها که میگوید در ۱۸۱۷ بوده ملاحظه میکنید که بها در سن ۷۳ سالگی دارای موهای مشکی بوده و این جز با رنگ کردن ممکن نبوده زیرا ممکن نیست شما شخصی را بیابید که در سنین شصت و هفتاد سالگی دارای موی سیاه بماند خاصه مردی که مدعی است سراسر زندگیش توام با رنج و زحمت و ناراحتی و زجر بوده.

از طرفی توجه داشته باشید که در آن ایام مثل امروز و رنگهای شیمیائی وجود نداشته بلکه حضرات رنگ و حنا بسر و ریش می گذاشتند و اینکار لازمه اش ساعتها در حمام یا خانه زیر رنگ نشستن است تا در موی اثر کند حالا خود فکر کنید آقائی که بخدا قسم میخورد که محل ناامنی نیافته تا آئی پای خود را در آن گذارد و مدعی است تمام عمر خود را تحت تعقیب و آزار بوده و در زندان گذرانده در کدام محل و با چه فرصتی میتوانسته ساعتها در زیر رنگ و حنا بنشینند تا بسرو صورت خود جوانی و زیبایی بخشد.

در فارسی مثلی داشتیم که در خروس پیداست، لابد باید داستان کسی باشد که خروسی دزدیده و خود انکار می کرد در حالی که آنرا در جیب مخفی و دم آن بیرون مانده بود.

برازیلها در اینجا مثلی دیگر دارند که گویند طلبکاری بدنبال بدهکار رفت تا وصول طلب نماید بدهکار توسط خادم پیغام داد که بگوید آقا خانه نیست و اتفاقا درست در موقعی که خادم به طلبکار نقل قول آقا را مینمود نامبرده سر بدهکار را دید که در قسمت پائین پنجره خانه در حرکت بود پس بخادم گفت درست است که آقا نیستند ولی بایشان بگو این بار که بیرون میروند سر خودشان را هم با خود ببرند.

حالا درست است که بها مردی بوده که تمام عمر را در شکنجه و بلاگذرانده و بخدا قسم یاد میکند که محل امنی نیافته تا پای خود را آئی در آن گذارد ولی باید بدیشان بگوئیم که دم خروس از جیب ایشان پیداست و بهتر بود که سر خود را نیز با خویش می برد و برنگ کردن موها که ساعت صرف وقت و حوصله فراوان لازم دارد نپرداخته و با زن روی زن آوردن کثرت شهوات و خواهشهای نفسانی خویش را تا این درجه افشا ننموده و برملا نمی گذاشت.

بعلاوه محققین ثابت کرده اند و بتجربه نیز دانسته شده است که هر گونه مشغولیت فکری اعم از مشکلات و سختیهای افراد در زندگی و یا تمرکز فکر در امور فلسفی واجتماعی و نظایر آنها حال و حوصله و وقتی برای این دسته از اشخاص برای عیش و عشرت و مجالست زنان و تفکر در امور شهوانی باقی نمی ماند، کما اینکه سعدی هم میگوید:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

و یا اینکه می بینیم غالب فلسفه و متفکرین بی زن زندگی نموده و یا خود اولادی نداشته اند.

پس از مجموع این تجربیات نتیجه می گیریم آقای بهائی که در فکر حفظ زیبایی سرو صورت خود بوده و در پی زنان می گشته نمیتوانسته صاحب آن مدعیات باشد.

از زندگی خصوصی بها منابعی در دست ندارم تا برای شما خرابی اوضاع این مدعی کمالات محضه الهی را آنطور که باید نشان دهم.

ولی از لابلای همین چند کتاب که با هم مطالعه می کنیم میتوانیم به بسیاری از اعمال خلاف و حتی خیانت آمیز او آشنائی یابیم.

من نمیدانم اینکه ازلیان میگویند بها چندین مرتبه قصد مسموم نمودم و کشتن ازل را نموده تا چه حد راست است ولی قراین نشان میدهد که نباید بی مأخذ بوده باشد و نمیتواند این اتهامات خیلی دور از حقیقت آید زیرا بطوریکه دیدیم ازل خواه ناخواه مجعول ، یاراست در دست خود لوحی از باب داشته که او را جانشین وی معرفی و او نیز جمعی را بدور خود داشته و قطعی است آن بهاء الله که تصمیم بریاست قوم بابی را در سر می پرورانده میبایستی این خار را از سر راه بر میداشته و وقتی در نقشه « یک تیر به سه نشانش » در نشانه گیری کارش درست نیامده قطعی است کوششهای دیگری نموده است.

ولی یک چیز مسلم است و من از کتاب بلانفیلد که نقل قول از اولاد شخص بهاست ذکر می کنم و آن اینست که بدستور بها چند نفر بهائی ۳ نفر ازلی بی گناه و بلادفاع را می کشند و شرکت بها در این عمل جنایت آمیز مسلم است.

بطوریکه میدانید وقتی اختلاف دو برادر بالا گرفت و مخصوصا در ادرنه مجادله بین آنها موجب مزاحمت دولتیان را فراهم آورد دولتیان تصمیم به تفرقه قطعی بین آنان گرفته و بها و مریدان او را بعکا و ازل و مریدانش را به قبرس فرستادند و ضمنا برای اینکه از داخله هر یک از این دو دسته بی خبر نمانند چند نفر از بهائیان را در بین ازلیان گذاردند و چهار نفر ازلیان را هم در بین بهائیان تا اخبار لازم را عند اللزوم بدولت بفرستند بها وجود این جاسوسان را در بین جمع خود تحمل نیاورده و دستور می دهد بهائیان یکی از آنان را در بین راه مسموم و مقتول و یکی را در فشار و مضیقه گذارند تا فوت کند و دو نفر باقیمانده را نیز هنگام خواب غافلگیر کرده مقتول نمایند اکنون قضیه را از کتاب بلانفیلد نقل کنیم:

ص ۲۵۰:

«صبح ازل به قبرس فرستاده شد وقتی تبعد شدگان به عکا رسیدند به دو یا سه نفر از دوستان بهائی دستور داده شد بهمراهان ازل پیوسته و به قبرس روند و مقرر شد سه نفر ازلیان نیز در معیت بهائیان در عکا اقامت نمایند...

چند نفر از بهائیان مخلص تصمیم گرفتند که باین محرکین دو بهمزن خاموشی بخشند... در تعقیب این تصمیم جدی و مهم به محلی که ازلیان مسکن داشتند رفتند و از آنها خواستند که بشارت خود خاتمه دهند و آنها امتناع نمودند پس بهائیان گفتند در اینصورت محکوم بمرگ هستید سپس ضمن کشمکش وحشیانه هر سه ازلیان کشته

شدند... مردم در حالی که با خشم و غیظ وحشیانه فریاد می کشیدند بخانه بهاء الله حمله ور شدند بهاء الله در لوحی بیکی از احبای ایران حکایت می کند حاکم در معیت سربازانی چند با شمشیرهای برهنه بهمراه جمعیتی از مردم که بربرانه وار فریاد می کشیدند در مقابل خانه ازدحام نموده بودند سرکار آقا در بیرونی بود که در آن طرف کوچه واقع بود بر اثر شنیدن صداها وهیاهو بیرون آمد ولی حاکم مرا میخواست که بیرون روم... پس هر دو باطاق حاکم در عدالت خانه برده شدیم ... در اینجا عده ای از بهائیان نیز در توقیف بودند... احبا بزندان مهیبی منتقل شدند... شب بعد تلگرافی از والی رسید... که طی آن دستور داده بود بهاء الله از زندان باطاق فوقانی منتقل شود که ۳۸ ساعت در آنجا ماند ... سرکار آقا در تمام این مدت در آن زندان مهیب در زنجیر بود... بهاء الله بخانه برگشت سرکار آقا آزاد شد... افرادی که در قضیه ازلیان دخالت داشتند بمدتهای مختلف بحبس توسط دادگاه محکوم گردیدند ... بعد مدتی کوتاه که تحقیقات بیشتری به عمل آمد بر اولیای امور کشف گردید که ازلیان چگونه موجب صلب آسایش و آرامش شده بودند و چگونه زندانیهای مزبور تحریکات بسیار آنها را تحمل کرده بودند وبالاخره بر اثر این اوضاع واحوال بقیه محکومیت آنان بخشیده شد، این بود خاتمه توطئه های شیطنت آمیز ازلیان در عکا.

این بود داستان واقعه از زبان خود آنها و حالا وجدام شما با بانصاف میخوانم حکومتی ۴ نف را مامور می کند بهمراهی بهائیان و فرض کنیم بدادن گزارشات ودست بالا بجاسوسی و آن افراد بی گناه بی تقصیر بتحریک بها وبارانش بعنوان رفع مزاحمت شب هنگام هر سه نفر بلادفاع کشته میشوند وبعد هم این آقای رئیس بطوریکه شیوه او در همه جا بوده بادادن رشوه اول خود را از مهلکه جان بدر می برد وبعد یاران را آزاد می کند و بعد توطئه شیطنت آمیز ا به ازلیان مقتول نسبت میدهند و مینویسند این بود خاتمه توطئه شیطنت آمیز ازلیان!! [(پی نوشت کتاب : شوقی افندی نیز در کتاب قرن بدیع جلد دوم صفحه ۲۴۵ جریان نقل قتل ۳ نفر ازلی را بدست بهائیان در عکا اعتراف می نماید.)]

از این روشها بدانید هر آنچه که بها واولاد واطرافیانش مدعی هستند که ازل به بها زهر داده بها باید قضیه مثل این قضیه معکوس بوده باشد یعنی اعمال شیطنت آمیز خود را بازل و ازلیان نسبت میدهند زیرا وقتی انصاف در کار نیست شیطنانی میشود الهی، توطئه مخصوص بها و مریدانش از برای کشتن ازلیان و خود ازل میشود توطئه شیطنانی ازل و ازلیان برای بها و بهائیان.

از شما می پرسم؟ آیا آن بهائیان بقول مورخ وناقلان روایت « مخلص » میتوانستند بدون رضایت و دستور بها یعنی « یکتا ومحبوب و مولای بی همتای خود » بچنین عمل و حشیانه وسبعانه اقدام نمایند؟

آیا همانطور که همه مردم شهر و اولیای امور بی پرده بودند جز این میتوان فکر کرد که نقشه نقشه شخص بها و پسرش برای از بین بردن ازلیان در بین خود بوده است و بعد آیا این گزارش بنظر شما صحیح است که مینویسد بر اولیای دولت کشف شد که ازلیان تحریک میکرده اند و موجب سلب آرامش و آسایش بهائیان بوده اند پس واجب القتل توسط آنان شده اند وکشتن ایشان گناهی نبوده است؟

آیا این معقول است که همان دولتی که ازلیان را بقول بهائیان برای خبر چینی بین آنها ماموریت میدهد همان دولت بیاید بگوید آنها تحریک مینموه و موجب ناراحتی بهائیان شده اند.

آیا جز اینست که بها طبق رویه معمول خود که مورد آنرا شاهد آوردم در اینجا نیز بوسیله غیر مشروع رشوه متوسل و برائت خود و پسرش و سپس آزادی و تخفیف مجازات بهائیان را بزور پول می خرد؟ و برای یادآوری شما این شاهد نبیل را میآورم:

ص ۲۶۲:

«حضرت بهاءالله ... با سابقه آشنائی که با کدخدای مزبور داشتند بمنزل او تشریف بردند تا وسایل راحتی و بالاخره آزادی آنها را فراهم کنند... حضرت بهاءالله مقداری وجه نقد فوراً فرستاد و باو امر کردند که آنها را آزاد کند کد خدا هم چند نفر از آنها را که طاقت حبس و زندان نداشتند رها کرد و از شدت حبس سایرین کاست.»

آیا اینها نمونه ای از طرز زندگی و زرنگی، دروغ بافی، رشاورتشای بها در همه موارد نیست؟

آیا چنین شخصی را جز ماجراجو نام دیگر میتوان داد؟

در صفحات قبل اشاره کردم که سقراط را چون دوستانش میخواستند آزاد کنند وسایل فرار او را فراهم کرده بودند تا جان زهر رانوشد میگوید من خود همیشه توصیه باجرایی قوانین بطور صحیح و دقیق نمودم چگونه اکنون بافرار خود شکننده آن مقررات شوم.

و این آقای بها که خود را خدا و خدای خدایان و رب النوع اخلاق قلمداد می کرد چگونه در مورد متعدد دست بر شاه و ارتشاء میگشوده که زشت ترین و منفورترین کارها بوده و بزرگترین وسیله فساد و تخریب افراد میباشد لیکن بشما نوشتم که برای تأمین ریاست، اشخاص جاه طلب بهر جنایتی دست میزنند کدام شاهد برای ریاست طلبی بها از این بالاتر یعنی کشتن افراد بی گناه بی دفاع و بعد هم رشوه دادن برای خلاصی از مجازات، اینهاست دروغها و طرز رفتار کسی که برای زینت بازار خود میگوید: کف بگو و دروغ نگو و این هاست فرارهای او از محکومیتها و حبس ها، کسی که برای فریب ساده لوحان نوحه می کند که بهر درختی می نگرم آرزو میکنم که صلیب من شود!!

و برای اینکه بیاد بیاورید که این آقای مدعی و موعظه کننده محبت عمومی، خود جواب محبت اشخاص را چگونه میداده و در مقابل لطف اشخاص به چه لسان به کینه توزی می پرداخته این حکایت را از تاریخ نبیل برای شما میآورم.

ص ۱۰۵

«میرزا آقا خان نوری ملقب به اعتماد الدوله که بعد از حاجی میرزا آقاسی صدراعظم شد چون در آن ایام احترام میرزا آقاسی را نسبت بحضرت بهاءالله میدید بایشان حسد میورزید... صدر اعظم بعد از وفات جناب وزیر نهایت احترام را درباره بهاءالله مجری میداشت اغلب بدیدن ایشان میرفت و همچون پدری که به پسرش محبت داشته باشد با ایشان رفتار می کرد یکوقت اتفاق افتاد که صدر اعظم ... گذارش بقریه قوچ حصار افتاد این قریه از حضرت بهاءالله بود... صدراعظم فریفته آن قریه شد از حضرت بهاءالله درخواست کرد که آن قریه را باو بفروشند فرمودند اگر این ده مال خودم بود هیچ اهمیت نداشت آنرا بشما میدادم ولی جمعی از نفوس وضعی و شریف با من شریکند بعضی از آنها بالغند و بعضی صغیر شما خوب است بروند با آنها مذاکره کنید رضایت آنها را جلب کنید اگر قبول کردند مطابق میل شما رفتار

خواهد شد اعظم از این جواب خوشش نیامد... حضرت بهاء الله با اجازه سایر شرکا آن قریه را به خواهر محمد شاه فروختند.

اینست نمونه از جواب محبت یک فرد بهها و میزان دروغ پرانی او که فقط در خور معامله گران بازار است نه کسانی که قصد رهبری و ارشاد روحانی و علمی افراد را دارند والا برای او چه فرق میکرد وقتی قرار بر فروش بود چه حاجی میرزا آقاخان و چه خواهر محمد شاه چطور شد آنوقت ملک مربوط به جمعی صغیر و کبیر بود ولی وقتی معامله با خانمی در میان آمد زود تمام صغیر و کبیرها اجازه دادند اینجا دورنمایی است خود شما جزئیات را بفرست دریا بید.

وباز اگر می خواهید بیشتر بدانید کسی که میگوید: دست قاتل خود را میبوسد و یا در عفو لدنی است که در انتقام نیست دیدید درباره اشخاصی که درباره او بموافقت سخن نرانده اند چگونه در مقام انتقامجویی برآمده و دستور قتل می دهد و یا کسی که میگوید زبان به سب و لعن احدی مگشائید خود چگونه افراد را بازشت ترین و رکیک ترین لغات مخاطب ساخته و آنان را هجو نموده است جمعی را همج رعاع خطاب می کند دسته را کلاب و سگها عده را ناعقین میخواند و گروهی را به خراطین و کرمهای ارض نام میبرد یکی را گرگ و دیگری را گرگ زاده و یکی را روباه و آن دیگری را رقصاء و دیگری را گفتار یاد میکند بالاخره آنچه از قلمش صادر میشود بی تأمل و بدون رعایت عفت قلم درباره اشخاص مخالف خود ذکر مینماید و اگر من بخواهم شواهد این موضوع را نیز از کتب و آثار و الواح او بیاورم خود یک کتب مفصل دیگر میشود زیرا در هر سطر از گفتارشان که اسم مخالف کنندگان ذکر شده است توام با تحقیر و تخفیف بوده و بکلمات زشت و رکیک یاد شده اند و این شیوه حتی در نویسندگان بهائی نیز سرایت نموده و آنان هم به پیروی از پیشوایان خود عفت زبان و قلم را از دست داده اند و این سبک حمله باشخاص مخالف نه تنها حصر در بهاء و عبدالبهاء و شوقی بوده بلکه باب نیز همین شیوه را داشته است چنانکه حاجی میرزا آقاسی را نسناس میخوانده و یا بطوریکه در صفحات قبل بمناسبت مقابل ذکر نمودم مردم قم را چون هیچکس بین آنان ایمان نیاورده اشخاص شریر فاسق و فاجر میخواند و بقول نبیل سایر مخالفین و ترک کنندگان یا بقول او بی وفایان بخود را بعنوان گوساله و جبت و طاغوت و غیره نام میبرد.

ص ۱۴۵ نبیل:

سه نفر اخیر چون شدت عنایت حضرت باب را بملاحسین مشاهده کردند حسد دیرین که نسبت باو داشتند بهیجان آمد... بیدگویی از ملا حسین مشغول شدند... از جرگه اهل ایمان مطرود گشتند... حضرت اعلی در الواح و توقیعات مبارک این سه نفر را بگوساله سامری تشبیه فرمودند و مخصوصا از ملا جواد و ملا عبدالعلی هراتی در توقیع مبارک به جبت و طاغوت تعبیر کردند و صریحا فرمودند اللهم المن الجبت و الطاغوت این سه نفر بی وفا بکرمان رفتند و در جرگه پیروان حاجی کریم خان کرمانی، درآمدند.»

ملاحظه میکنید حاجی کریم خان خود را جانشین سید کاظم رشتی میدانست و با استفاده از همین مقام برای خود ادعای رکن رابعی و غیره تراشیدن اکنون سه نفری که از شیخیان بگرد او درآمده و بعد تغییر عقیده داده و بجرگه حاجی محمد کریم خان درآمدند فی الفور بنظر باب تغییر ماهیت داده بصورت گوساله و جبت و طاغوت و حسود و غیره درمیآیند و قطعی است قبل از این تغییر عقیده همانا چون سایرین از زمره ملائکه ها بشمار میآمدند و میخواستند بدانید این کریمخان بیچاره از قلم بها و نبیل درایقان و تاریخ نبیل چگونه وصف میشود این سطور قابل توجه است.

مقصود او (حاجی کریم خان) از این سخنان چیست آیا میخواهد رتبه و مقام مرا احراز کند مگر همین خان فتنه جو نیست که با هزاران نفر از ارادل ناس و نفوس شریر محشور و نهایت تملق را بآنها میگوید مگر او نیست که تاکنون از نفوس بد رفتار و اشقیاء طرفداری می کند و حقوق بی گناهان را پایمال میسازد تا بدین وسیله ریاست خود را محافظت نماید مگر او نیست که برای انجام شهوات و نیل بمقاصد مذمومه خویش مردمان شریر را محترم میدارد با آنان مصاحبت و معاشرت مینماید و نفوس پاک طینت را بانواع واقسام کلمات زشت و بدگوئی آزار میرساند بیشرمی او بدرجه رسیده که خودش هر کار میخواهد می کند وزشت ترین گناهان را مرتکب میشود...

بیک اشاره ارادل و اوباش شهر کرمان را وادار می کنم که این خانه را از کرمان بیرون کنند.»

اینست نمونه احساسات و قلم بها و نبیل وسایر بایبان و بهائیان بطور کلی، ودر خصوص حاجی کریم خان بطور خصوصی تا آنجا که او را دجال لقب داده اند و حال آنکه فکر نکرده چیز مینویسند زیرا از طرفی میگویند ارادل و اوباش تحت امر حاجی کریم خانند از طرفی میگویند که آن شخص بابی ارادل و اوباش را وادار خواهد کرد تا خان را از شهر بیرون کنند، پس ارادل و اوباش تحت امر و فرمان آن بابی است که میگوید بآنها امر خواهد کرد خان را از شهر بیرون کنند آنکه ارادل مریدان خان باشند.

و حال آنکه طبق اقرار شخص بها در کتاب ایقان نفوس کثیری نسبت باو وفا دارند ولی در عین حال بها او را در ایقان سامری جهل میخواند و بعلاوه در اصطلاح امروز از هوجی بازی نیز دست برداشته و در تخفیف او که از درموافقت درنمیآمده بهر حربه توسل می جسته مثلا حاجی مذکور کتابی داشته بنام ارشاد العوام – عوام در عربی یعنی عامه مردم و کلمه ایست درمقابل خواص ولی در فارسی عوام اسم علم شده است برای اشخاص جاهل و بی سواد و بها از این موضوع استفاده و قلمفرسائی کرده در نخوت و خودخواهی حاجی محمد کریم خان که خود را عالم و تمام مردم را جاهل خوانده در صورتیکه مقصود حاجی ارشاد عامه مردم بوده است نه دسته جهال از آنها و بها فراموش میکند که سراسر الواح خودش پر است از کلمات خودخواهی و نخوت بصراحت بیان و بدون تأمل و تفسیر تا آنجا که میگوید «نفوس موجود لایق اصغانه» یعنی مردم حاضر لیاقت درک مطالب بها را ندارند و یا آنکه چون حاجی کریم خان از راه فروتنی یا تذبذب مانند امثال خودش چون بها و باب خویش را ائیم یعنی گناهکار نامیده به هوجی بازی را سرداده و موضوع را با آیه قرآن وفق داده که خوراک او زقوم است ولیاقت او زهر.

و ممکن است شما بگوئید نامه حاضر هم مطالبی است نظیر همین حرفها و هجو، اگر بها هجو حاجی کریم خان و امثاله را نموده این نامه هم هجو باب و بها مینماید ولی من ناچار بیا شما میآورم بین این دو مطلب فرق بسیار است باب و بها حاجی محمد کریم خان را هجو میکردند که چرا حاجی آنها را به الوهیت نپذیرفته و بعلاوه چرا جمع کثیری از افراد شیخیه که آنها انتظار داشتند بمردی بگیرند در تبعیت حاجی مانده اند.

ولی من نه احدی را بحیوانات تشبیه کرده و نه به هجو کسی پرداخته ام با اینکه اعمالشان طبق شواهد روشنی که آوردم ناشی از غریزه حیوانی است ولی من آنها را مریض تلقی میکنم نه حیوان من در کمال سادگی از رخساره کسانیکه ادعای جمال الهی و اشرفیت کلیه و کمال محصنه نموده اند پرده برمیدارم و خود نیز حزب و دار و دسته ندارم که بخواهم

افرادی از مریدان آنان را بجمع خود بیفزاییم بلکه منظورم آنست که افراد با سیل دروغهای بحد آنان باختلافات دامن نزنند و وقت خود را در مهملات تلف نکرده و بدین وسیله موجب تشکیل و تقویت یک دسته جدیدی که بالمال عاقبتش جنگ و جدال با سایر دستجات و خونریزی افراد خواهد بود نشوند.

من پرده از رخسار آن زشت رویانی برمیدارم که قیافه منحوص خود را در پس پرده تبلیغات مخفی داشته و با مطالبی تو خالی برای تأمین شهوات خود مردم را بوجود یک قیافه ملکوتی برای خود فریب داده و با ربودن عقول و افکار ساده لوحان موجب جدائی بن فامیل ها و دوستان و علت ایجاد دشمنی بین آنان بعنوان طرد و امثاله میگردند.

حاتم طائی از کیسه دیگران

از قدیم می گفتند:

حاتم طائی شدن آسان بود

خرج که از کیسه مهمان بود

این عینا حکایت بها است برای اینکه دوست تراشی و رفیق بازی کرده باشد از مال و دسترنج دیگران بذل و بخششها میکرده و مهمانیها میداده و این یکی از عللی است که توانسته است چند نفر بایمان را بخود جلب نماید و بدست آنها برای خود تبلیغات نموده و ریاست جمعیت را برای خویش احراز کند، اینکه میگویم از کیسه دیگران خرج میکرده بسی واضح است که احتیاج باوردن دلیل نیست زیرا همه بهائیان معتقدند که:

« حضرتش هیچ کاری قبول نمیفرمودند و بنظاره دشت و صحرا و گلزار و گلها می گذراندند.»

واز طرفی هم دیدید که خود بها چگونه نقل کرد اموال جناب وزیر یعنی پدرش را چگونه سیل برد و گزارش داد که بسختی گذران مینمودند، بنابراین کسی که هیچ کاری نمیکرده و هیچگونه دست رنج شخصی نداشته و از اموال پدر هم بی نصیب بوده هر بذل و بخششی که باو نیست دهند یا اموال و دسترنج دیگران بوده و یا اموال حاصله از کلاهبرداری که آنهم میشود اموال دیگری و از طرفی چون دعوی ریاست بایمان را در سر میپروانده پس بذل و بخشش او نیز برای جلب دوستی و کمک افراد بمنظور تحکیم پایه های ریاست بوده نه بمنظور کمک با افراد پس اسم آن « بذل و بخشش » هم نمیشود بلکه میشود « مخارج تبلیغاتی »

اینک صورت قسمتی از این مخارج تبلیغاتی:

ص ۸۹ نبیل:

«ملاحسین فرمود آیا امروز از فامیل میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد... گفتم آری در میان پسران او یکی از همه ممتاز تر ... پرسید بچه کاری مشغول است گفتم بیچارگان را پناه است و گرسنگان را اطعام میفرماید پرسید چه

مقامی و رتبه دارد گفتم ملجاء مستمندان و پناه غریبان است اسم مبارکش حسینعلی است و اوقات خود را اغلب در میان جنگهای زیبا بگردش میگذراند و بمنابر زیبای طبیعی علاقه تام دارد..

ص ۲۶۲ نبیل:

«کدخدا خیلی طماع و مکار و حریص بود و از طرفی هم میدانست که حضرت بهاء الله در جود و سخاوت بی مثیل است و در کرم و بخشش بی نظیر و عدیل.

ص ۲۴۴ نبیل:

با سابقه که به سخاوت و بخشش حضرت بهاء الله داشتند بطمع افتادند که از موقعیت استفاده کنند.

ص ۱۰۷ نبیل:

صدر اعظم بیچاره شد یک روز با خشم و غضب فریاد برآورد و حضرت بهاء الله گفت چه خبر است اینهمه مهمانی می کنی من که رئیس الوزرای شاهنشاه ایران هستم میل ندارم هر شب اینهمه جمعیت در سرسفره تو حاضر باشند چرا اینهمه اسراف میکنی مگر میخواهی برضد من قیام کنی و بر علیه من دسته بندی کنی.»

ص ۲۸۵:

«عده مؤمنین که در بدشت حاضر بودند به هشتاد و یک نفر بالغ بود تمام این جمعیت در دوره توقفشان در بدشت مهمان حضرت بهاء الله بودند.»

ملاحظه میکنید مخارج تبلیغاتی چقدر سنگین بوده بها هر بذل و بخششی و مهمانی که میکرده نظرش جلب توجه وانظار افراد و ایجاد شهرت بوده اگر منظورش واقعا کمک بافرااد مستمند بود، اولاً خود کار میکرد و از دسترنج خویش به مستحقین اعانه میکرد نه از اموال دیگران مهمانی دهد.

و در ثانی اگر قصد شهرت طلبی و دوست تراشی نمیداشته چنانکه از قدیم الایام لازمه اعانات واقعی و بی ریاست ، میبایستی خود مخفیانه انجام می شده نه بطوریکه همه کس بداند تا آنجا که زیب تاریخ نیز گردد در انجیل از مسیح آمده است که اعانات را چنان بده که دست راست تو از دست چپ خبر نیابد یعنی آنقدر مخفیانه انجام شود که جنبه تبلیغاتی و شهرت طلبی نیابد و بعد هم شرایط کمک و اعانات از طرف ادیان مورد بحث قرار گرفته و طبقه بندی شده اشخاص مستحق موقع پرداخت- محل پرداخت- میزان پرداخت- چگونگی پرداخت و غیره و غیره که هیچیک مورد توجه بها نبوده زیرا نظر وی کمک نبوده بلکه دوست تراشی و شهرت بوده است.

بها اگر خرجی میکرده برای گستردن سفره بوده آنهم برای دوستان و دوست تراشی و اشخاصی را دعوت میکرده که سرشان به تنشانی بیارزد و بتواند برای او و پیشرفت مقاصدش سفید واقع شوند.

و مقصودش اعانت به مستمندان و اطعام فقرا نبوده است کما اینکه در مقابل آن وزیر که ذکرش رفت در جواب

میگوید:

ص ۱۰۷ انبیل

« حضرت بهاء الله فرمودند استغفرالله خدا نکند اگر کسی دوستان خودش را مهمانی کند دلیل بر اینست که میخواهد دسته بندی کند و فساد »

ومیدانید که معاشرین و دوستان بها طبق مندرجات نبیل و مقاله سیاح از فقرا نبودند بلکه از اعیان و اشراف بودند اکنون شما توجه کنید اینهمه پول از کجا میآمده وقتی بها به شهادت موارد متعدد از جمله آنچه در اینجا ذکر شد خودش کار نمیکرده و اموال پدری هم که در کار نبوده که با اینکه شاهد آن در صفحات قبل بوده ولی مجدداً اینجا هم تکرار می کنم:

ص ۹۲ انبیل

« حضرت بهاء الله این بیانات را فرمودند و من از لسان مبارک شنیدم... جناب زیاد بواسطه ثروت زیاد... بسیار محترم بودند مدت ۲۰ سال افراد عائله نوری که در نور و طهران می زیستند در نهایت شادکامی و صحت و سلامتی و وسعت عیش روزگار می گذراندند پس از ۲۰ سال ناگهان خوشبختی و راحتی بسختی و بلیات تبدیل یافت و وسعت عیش و ثروت به ضیق معیشت و تنگ دستی مبدل شد اولین خسارتی که وارد شد بواسطه سیل عظیمی بود که در قریه تاکر با شدت تمام مهاجم گشت و نصف قصر جناب وزیر را خراب کرد... از طرف دیگر دشمنان جناب وزیر و نفوسیکه بایشان حسد می بردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد... و تفقین حسودان سبب برکناری ایشان از وظایف حکومتی گردید.

بنابراین روایات با اینکه کفگیر باصطلاح به ته دیگ خورده بود معذک بعد فوت پدر بها هر چه بود و نبود ضبط و برادران را بکلی محروم مینماید میرزا موسی را بنوکری خود و امیدارد میرزا یحیی را قوت لایموتی مقرر میکند کما اینکه بحکایت دخترش حتی در بغداد غذا برای او میفرستادند و بقیه را صرف رفیق بازی و مهمان داری و دوست تراشی و خرج کردن در راه احراز شهرت و آقائی برای تدارک زمینه ریاست خود نموده است.

و اما مخارجی که باو نیست میدهند حکایت سرکه هفت ساله ملا نصرالدین را زیر پا گذاشته و اینهمه سخاوت ها و بخششها که به بها نسبت داده میشود انسان را حیران می کند وجود آن از کدام منبع میرسیده سلیمان که اموال عیال و برادر زن را نیز بالا کشیده باشد معذک جواب این ارقام را نمیدهد.

درست است که طبق حکایت عبدالبها در ص ۲۸ مقاله که میگوید:

« محل امید و شخص وحید خانواده بود.

پس اختیار تمام را داشته و برفرض هم که طبق حکایت دخترش که توسط بلانفیلد در ص ۳۹ نقل شده از طرف زن نیز اموالی دریافت داشته.

« پدرم میرزا حسینعلی نوری بود که با مادر جوان زببایم آسیه خانم ازدواج نمود او تنها دختر یک ایرانی عالیرتبه بنام میزا اسماعیل بود او هم مانند پدر بزرگ پدریم میرزا عباس دارای ثروت زیاد بود... وقتی دائیم با عمه ام ازدواج کردند

این ازدواج از دو خانواده اصیل و نجیب موجب جلب توجه اهالی گردیده و می گفتند ثروت روی ثروت میرود چهل قاطر جهیزیه مادرم بود وقتی که بخانه شوهرش رفت شش ماه قبل از عروسی یک جواهر ساز در خانه ایشان برای تدارک جواهرات کار میکرد و حتی دکمه های لباسش از طلا بود که در آن سنگهای قیمتی کار شده بود و این دکمه ها صرف خرید نان برای سرگونی و تبعید از طهران به بغداد گردید.

اگر برای این مطالب اعتباری قائل شویم نتیجه این میشود که تا قبل از تبعید بها به خارج از ایران بعد واقعه تیر خوردن شاه کلیه این اموال و ته مانده پدری را تماما خرج کرده تا آنجا که در سفر بغداد با فروختن دکمه طلا تهیه نان کرده اند و چون به بغداد رسیده خانواده را که در این موقع مرکب از دو زن و قریب ۵ اولاد بوده بامان خدا بدون سرپرست و خرجی رها کرده و برای تدارک نقشه ریاست خود میرود تا آنجا که با بیان باقی مانده ایران را بحال آنها رقت آمده و از جمله سلطان الشهدا و محبوب الشهدا از اصفهان گندم و سایر مواد برای آنها میفرستند.

از اینجاست که بها شروع می کند به استفاده از مثل معروف که یک مرید خر به از یک ده شش دانگی است.

از اینجاست که بها بنام حفظ بابیان و اعانت بانان بنام مال الله شروع میکند باخادی از بابیان و بیهانه لزوم اعانت بآسیب دیدگان و یتیمان شهدا بابیان را تشویق بدادن اعانات مینماید ولی آنها را صرف تهیه وسایل آسایش و رفاه خود و زن سوم را گرفتن و کالسکه و باغ و قصر خریدن و مجددا بذل و بخششهای بزرگ به مبلغین کردن.

دوست عزیز لابد توجه دارید که من بی مأخذ هیچگونه مطلبی را در این نامه ذکر نکرده ام شما دیدید که بشهادت دختر بها نامبرده قبل از حرکت ببغداد دیگر هیچ نداشته و نبیل هم چند بار نوشته که همه اموال بغارت رفت و با فروش دکمه ها نان بین راه را تهیه کرده اند و بها هم در ایران کاری نمیکرده تا چه رسد در عراق سپس عیش سوم یعنی زن سوم را از چه محلی گرفته جز اینست که از راه اعانات مریدان.

یک مثلی هست در شکل استفاده از اعانات توسط ملاهای ادیان چون مصداق کاملش موضوع این قسمت از نامه حاضر است آنرا برای شما ذکر میکنم، می گویند روزی یک کشیش مسیحی و یک حاخام یهودی با یکدیگر صحبت میکردند رسیدند بآنجا که روشی را که در تقسیم مال الله و اعانات داشتند برای یکدیگر شرح میدادند کشیش گفت میزی دارد که وسط آن سوراخی است و پولها را روی آن میریزید هر آنچه از سوراخ بدرون افتاد مال خداست و بقیه از خود من است حاخام یهودی گفت من از تو خیلی درستکار تر و مؤمن ترم پرسید چرا گفت زیرا من تقسیم را بخود خدا واگذار می کنم و در برابر اوبه جسارت تقسیم نمیورزم گفت چگونه اینکار را می کنی مگر تو با خدا مصاحبه و ملاقات داری گفت نه مصاحبه نمیخواهد من هر چه پول میرسد اعم از اینکه سکه باشد یا اسکناس همه را بطرف او میریزم خدا هر چه خواست خودش بر میدارد هر چه را نخواست پس میفرستد - بدیهی است همه پولها بزمین برگشته و بجیب حاخام ربی فرو میرفت و این کاری بود که بها و عبدالبها میکردند یعنی اعانات را کلا صرف رفاه و آسایش خود میکردند و اگر عبدالبها پولی در حیفا و عکا و اینجا و آنجا به بعضی فقرا میداد آنها هم برای خود نمائی و جلب توجه افراد بوده زیرا بطوریکه گفتم مخفیانه نبوده بلکه علنی و با سروصدا و توام با تظاهرات شدیدی بوده تا برای « سرکار آقا جلب احترام و شوکت و حاتم بخشی نماید.

چون بطوریکه دیدیم بها بعد رسیدن ببغداد هیچ نداشته پس من هر خرجی را از کتب موجوده خود برای حضرات بشما نشان دهم این از مال الله ها و اعانات واصله است زیرا قدر مسلم اینست که بها در تمام مدت عمر خود یک صد دیناری (سناری) درآمد شخصی نداشته و بهیچوجه عایدی بهم نرسانیده و ته مانده اموال پدری و اموال زن و برادر زن را نیز کلا بالا کشیده و خرج کرده و هر یک از تاریخهای بهائی را هم که بخوانید می بینید نوشته اند که چندین بار کلیه اموال او بتاراج رفته و اگر گنج معروف قارون هم بوده باشد با آنهمه خرجها و بذل و بخششها و تارجهای دیگر چیزی باقی نمی مانده - و مجددا این نکته را هم یادآور شوم که تا اواخر ایام بها حکایت بهائیتی در بین نبوده و همه بابی خوانده میشدند منتها زیر ریاست بها و یا ازل.

ص ۶۶ بلانفیلد از قول دختر بها:

«بعد چندی سرکار آقا حاکم را قانع کرد که بجای جیره جنسی که به حضرات داده میشد معادل آن پول نقد داده شود و همچنین اجازه داد یکی از خادمین میرزا جعفر بهمراهی یک سربانی به شهر رود تا آذوقه بخرند بدینوسیله وضع بطور جالبی بهتر شد... بهاء الله و خانواده اش دوسالی در سه اطاق بودند و چنان تحت مراقبت و نظارت شدید بودیم که در مدت شش یا هفت ماه نمیتوانستیم تماسی با میرزا عبدالاحد (یکی از بابیان مخلص و مرید بها که عبدالبها او را فرستاده بود در عکا دکانی دایر نماید) داشته باشیم...»

اولین دوستان ایرانی که بعکا تلگراف کردند سلطان الشهدا و محبوب الشهدا بودند و کمکی که آنها موفق بارسال آن گردیدند بسیار بجا بود زیرا همه چیز ما بانتهای رسیده بود... حاکم اجازه داد که ما قلعه را رها کرده و در خانه کوچکی که یک تاجر مسیحی بما واگذار کرده انتقال یابیم...

ومن تردید ارم که تاجر مسیحی خانه را مجانی در اختیار آنان گذاره باشد بدیهی است اگر خریداری شده و یا کرایه گردیده در اینجا دختر بها ذکری از این موضوع نمیتواند کرد و باید بگویند که اهدائی بوده نه خریداری و یا کرایه و دنباله حکایت توسط طوبی خانم دختر عبدالبها نقل شده توسط بلانفیلد.

ص ۹۶:

وحاکم با تقاضای سرکار آقا دائر بر رفتن بهاء الله بیباغ رضوان موافقت کرد باغ رضوان باغ قشنگی بود که سرکار آقا در قطعه زمینی که در کنار جویباری بود دائر کرده بود.

وبعد حدود یک صفحه از کتاب خود را بلانفیلد در وصف این باغ و گلهای آن اختصاص داده زیبایی و صفای آنرا تشریح می کند وهم اینجاست که طبق گزارش عبدالبها کالسکه خریده و بها را با کالسکه مخصوص بدین باغ میبرد و بدیهی است توجه دارید باغ قشنگ درست کردن خرج دارد و خرج هم پول لازم دارم کالسکه هم پول لازم دارد.

وبرای اینکه بیشتر از جزئیات زندگی حضرات بدانید این دو قسمت را نیز از طوبی خانم دختر عبدالبها که توسط بلانفیلد گزارش شده نقل می کنم.

ص ۹۷:

«ما کمتر پدرمان را میدیدم ... ما بچه ها به بهاء الله مانند پدر محبوب دیگر خود نگاه می کردیم و مشکلات خودمان را برای او نقل میکردیم... مرسوم او این بود که هر سال مستخدمی میفرستاد به شهر بیروت تا برای ما لباس و لوازم بخرد... (بها می گفت) چرا آن لباس قشنگتان را نمی پوشید؟ یا آنکه این جعبه شیرینی را مخفی کنید وگرنه آقا آنرا بمردم خواهد داد فردا بچه ها شماها با من برای گردش برضوان خواهید آمد» هر هفته سرکار آقا به بهجی میرفت تا اخبار مورد توجه بها الله را با او گزارش نماید.» تمام شیرینی ها میوه ها کیک ها که فرستاده میشد عبدالبهاء آنها را به عمارت بیرونی می برد تا بمصرف پذیرائی احبا برسد. عربها عبدالبه را آقای سخاوت می نامیدند.

این قسمت حکایت شخص بلانفیلد است از ایام اقامت عبدالبها در لندن در خانه فامیلی.

ص ۱۶۴:

« یک روز صدای قهقهه خنده از طرف آشپزخانه بلند بود سرکار آقا فوراً به جمع خنده کنندگان پیوسته و گفت من خیلی مسرورم که شماها را خوشحال و بشاش می بینم بگوئید به بینم بچه می خندید ... سرکار آقا مسرور شده و شدیداً خندیدند و بهر یک از آنها یک سکه طلا بجهت مزید سرورشان دادند.

بلانفیلد در ذکر امکانه که باز دید نموده در وصف آنها گزارش میدهد.

ص ۲۳۱:

«رسم سرکار آقا این بود که فقرا و مخصوصاً اطفال عکا را در روز های اعیاد مسیحی و اسلامی و همچنین روز تاجگذاری سلطان عثمانی جمع می نمود و آنان را با دادن شیرینی و میوه و کیک و چای و شربت محفوظ می نمود.»

ایضا:

«اینجا یک حیاط وسیعی بود که فقرا هر جمعه اجتماع مینمودند برای گرفتن صدقه و هر یک حاجت خود را به پدر محبوب فقرا عباس افندی ابراز می داشت.

ص ۲۲۳:

یکی از راهبه ها که متصدی بود بانگلیسی گفت بلی عباس افندی نسبت بهمه مرد خوبی بود او بدیدن من آمد و پنجاه لیره باین مریضخانه اعانت کرد.... این خانه حالا مریضخانه قشون انگلیسی است.»

اگر کتاب خاطرات نه ساله دکتر یونس خان وبدایع الاثار یعنی سفر نامه عبدالبها را دراروپا و آمریکا با دقت بخوانید ببذل و بخششهای بها و عبدالبها از کیسه دیگران بیشتر از اینها واقف میشوید و باوضاع داخلی آنان اطلاعات بیشتر بدست آورده و بر بسیاری از مطالبی که من در اینجا آورده ام مدارک و شواهد مورد توجه خواهید یافت. من کتابهای مذکور را در دست ندارم و لی یادداشتهائی از هنگام مطالعات خود در این کتاب دارم چند فقره از آنها را برای شما یادآور می شوم:

دکتر یونس خان مینویسد:

وقتی که صعود جمال مبارک واقع شد میرزا آقا جان مطرود بود و مردوداما در اثر بخششهای جمال قدم پولی داشت بعد صعود ناقضین یا بعلت تصاحب مال او یا بعلت مردودیتش میخواستند او را بکشند که پناهنده شد به عبدالبهها و اظهار ندامت نمود ناقضین شهرت دادند که میرزا آقا جان با دو حب جمال قدم را در ایام کسالت مسموم نموده ضمنا با او رابطه پیدا کرده که چون کاتب وحی بوده مدعی وحی والهام شود او هم مدعی شد که در خواب بحضور جمال مبارک مشرف و الواح قهریه بنام مؤمنین دریافت داشته. (صفحه ۸۸ خاطرات ۹ ساله (نشر جدید)

در جای دیگر یونس خان می نویسد:

«ناقضین بدولت عثمانی شکایت کردند که افندی کبیر (بهاء الله) یکی از اقطاب و اولیاء بوده و همیشه بعبادت مشغول عباس افندی برای اجرای مقاصد سیاسی ایشان را مقام الوهیت داده.... حقوق مقرر و هدایای عدیده که بنام بهاء الله میرسد بما نمیدهد آنچه بمیراث از پدر ما باقی مانده همه را تصرف و ما را محروم». (صفحه ۱۰۰ خاطرات ۹ ساله) نشر جدید)

لابد بیاد دارید که دکتر یونس خان افروخته یکی از قدما و مشاهیر بهائیان بوده و همیشه عضو محفل ملی و از معلمین جوانان و خود تحصیل کرده بیروت و بخرج عبدالبهها دکتر در طب شده بود و مطالب و نوشته های او صد در صد از نظر شما دارای اعتبار کامل میباشد.

نویسنده بدایع الآثار نقل می کند:

« یحیائیه اشاعه دادند که احترامات خارجیها در سفر مبارک باروفا و امریکا بعلت هدایائی بوده که دریافت میداشتند بعد ذکر مسیحیان را میکند که با آنهمه خرج تصرف قلوب نتوانستند پس با پول نمیشود احترام خرید.»

یعنی نویسنده بدایع الآثار (کتاب سفر نامه عبدالبهها باروفا و آمریکا) پول دادن عبدالبهها را تکذیب نموده منتهی میگوید احترامات نتیجه پول گرفتن نبوده است.

ولی برای اینکه شما بدانید یحیائیهها درست میگفته اند و قسمت مهمی از پول های ما خوده از بابیان صرف خرید احترامات میشده و توجه کنید بخلاف تکذیب نویسنده بدایع الآثار چگونه با پول میشود احترام خرید.

گذشته از اینکه یادآور میشوم که مبلغین که پول میگیرند و کار میکنند خود نحوه از وسیله خرید احترام است زیرا اگر پول نباشد مبلغین نمیتوانند بدون انجام کاری برای امرار معاش دائم باینطرف و آنطرف حرکت کرده میرزا حسینعلی نوری را جمال قدم و اسم اعظم و رمز مکرم و یک مشت دیگر از این لغات توخالی قالب کنند و برای نشان دادن نحوه اقدامات عبدالبهها و خرج کردنهای او برای احترام و تبلیغات حکایتی را که بلانفیلد نقل نموده بطور خلاصه برای شما میآورم زیرا حوصله ترجمه جزء جزء آنرا ندارم لطفا خود مراجعه کنید:

ص ۱۶۲:

«وقتی عبدالبهها در لندن بود روزی جوانی روزنامه نویس در کمال وقاحت و بی احترامی و بزور وارد شده و در حالی که کمترین احترامات و تعارفات را برای احدی منظور دارد سیگار بدست و بالحنی خارج از نزاکت میگوید که میخواهد مقاله

راجع به عبدالبها در بعضی روزنامه ها بنویسد و آماده است تا مطالبی در خصوص او بشنود- بلانفیلد گزارش می کند که ما از وضع شرر آمیز جوان مذکور در حیرت بودیم ولی عبدالبها فوراً با یک اشاره او را باطاق خصوصی خود برد و طولی نکشید که هر دو در کمال آرامش مراجعت نمودند و در نهایت خصوصیت و محبت از یکدیگر خداحافظی کردند و عبدالبها سپس لحظه نگاهی بسیار عمیق بیک یک ما نموده و گفت شماها میخواستید هر چه زودتر از شر این مرد بیچاره راحت شوید من او را با خود بردم!! و کاملاً راضی و مسرورش کردم؟؟؟!

حالا شما بنظر بیاورید یک جوان روزنامه نویس اخاذ که با آن وضع تهدید آمیز و خارج از نزاکت به عبدالبها مراجعه و با چنان وضع شرر آمیزی مطالبه مطالب برای مقاله خود مینماید آیا جز با پول میتوانسته چنان آرام و خشنود و راضی برگردد؟ آیا عبدالبها در اطاق خصوصی خود با بیانات لین و شیرین او را آرام کرده؟

آیا این بیانات لین و شیرین نمیتوانست در حضور همه باشد که دیگران نیز عظمت و قدرت باطنی و نفوذ کلام عبدالبها را در چنان جوان شروری و تبدیلیش را بفرشته آرام ملاحظه نمایند.»

پس حکایت همانا حکایت دادن رشوه و پول بوده که در حضور دیگران امکان عملش نبوده، قطعی است یک مشت از همان سکه های طلا که بخانم ها میداده نثار او کرده و نامبرده را راضی و مسرور و دلخوش نموده و لابد یک مقاله هم در عظمت و جلالت و شهرت بین المللی خود عاید داشته است.

اصرار عبدالبها بمصداق الولد سراپیه در عکا و حیفا نیز بدادن رشوه و پول معروف بوده و بیشتر زحماتی که برای او فراهم میشده توطئه های عمال حکومت در آن نواحی بوده که برای اخاذی از وی برپا میکردند و عبدالبها آنها را بحساب نه نه من غریبم و مصائب در راه خدا میگذارد اگر بخاطرات ۹ ساله دکتر یونس خان و سفر نامه مراجعه کنید شواهد بسیاری بر این موضوع خواهید یافت، برگردیم بموضوع خودمان که مشغول بررسی بخشش ها و خریدها و خرجهائی بودیم که از محل اعانات مأخوذه بعنوان ستمدیدگان جمع آوری میشده است.

ص ۲۰۱ بلانفیلد:

«سرکار آقار گاه بگاه اراضی در محلهای مختلفه میخرید عاصفیه و دئیه را که نزدیک حیفا واقع بود نامبرده طبق دستور بهاء الله بخشید به ضیاء الله و بدیع الله دو برادران کوچک خود»

«اراضی دیگری نیز در قراء سیمره و نقیب و عدسیه در نزدیکی اردن خریداری شدند.»

ص ۲۱۰:

«مقدار زیادی از این گندمها در مخازنی انبار شدند... وقتی قشون انگلیس وارد حیفا شد کارپردازی ارتش آنها از لحاظ آذوقه مواجه با اشکالات بود افسر مربوطه برای مشورت بسرکار آقا مراجعه نمود و اخیر الذکر جواب داد ما گندم داریم افسر مزبور در کمال تحیر سؤال کرد آیا برای ارتش انگلیس هم دارید»

عبدالبها جواب داد من برای ارتش انگلیس هم گندم دارم.» [پی نوشت کتاب: در اثر این اعمال (جاسوسی برای اجانب و خیانت به ملت مسلمان فلسطین) بود که جمال پاشا تصمیم گرفت که پس از ختم غائله عبدالبها را به جرم

جاسوسی محاکمه کرده و اعدام نماید ولیکن باز هم همانطور که سفیر روس تزاری پدرش را در پناه گرفت اربابان جدید وی او را از مهلکه نجات دادند و پس از تصرف فلسطین بخاطر خدمات گرانبهائی؟! که برای انگلستان در این مورد انجام داده بود با احراز مدال و نشان مورد تقدیر آنکشور قرار گرفت و در تاریخ نهضتهای آزادی این ننگ برای وی و جامعه بهائی تا ابد باقی خواهد ماند.

عباس افندی مسئول کلیه جنایاتی است که در این نامه از جهان از آن تاریخ تاکنون صورت گرفته و یا پس از این اتفاق خواهد افتاد.

(برای اطلاع بیشتر درباره ارتباطات سیاسی عباس افندی به کتاب پرنس دالگورکی مراجعه کنید.) [

در همین صفحه ناشر کتاب در حاشیه اضافه می کند :

« خانم بلانفیلد غالباً حکایت می کرد که چگونه مخازن گندم مذکور در مدت تسلط قشون عثمانی در آن نقطه مخفی گاه خوبی را برای حفظ گندمها تشکیل داده بودند.»

و بعد در ص ۲۱۲:

«حکومت انگلیسی بر حسب رویه معمولش که از اعمال قهرمانان قدردانی میکند به عبدالبها یک مدال (قهرمانی) Knighthood داد که نامبرده این افتخار را بعنوان یک تشریفات احتراماتی از طرف یک پادشاه عادل قبول نمود.»

البته در نظر دارید که در ایام بها و عبدالبها خانواده های بابیان که بعدها بنام بهائی معروف گردیدند در اثر تعقیبات و کشتارها و جنگ ها و در بدری ها دچار تنگی شدید بوده و زندگی را در نهایت فقر و تنگدستی و در نهایت سختی میگذرانیده اند و از طرف دیگر بطوریکه تاریخ ایام جنگ بین المللی اول نشان میدهد میدانید که ایران بطور کلی در آن زمان مانند کلیه دول خاورمیانه از قبیل عثمانی و فلسطین و غیره گرفتار قحطی و تنگی آذوقه بوده اند و وجوهی که بنام تبرعات و مال الله و غیره از این افراد بیچاره ساده لوح تحصیل میشده از قوت لایموت و ضروریات اولیه آنها زده میشده است.

این افراد و امانده زود باور که فریب مبلغین بها را میخوردند تصور میکردند با دادن اعانه بیچارگان اعانت شده و امر محبت در دنیا پیشرفت نموده جهان بهشت برین خواهد شد و هم بر اثر این ثواب آنها به بهشت جاودانی وارد میشوند!!

چرا جای دور رویم من خود با آنکه تحصیل کرده حقوق بودم همین عقیده را داشتم و با کمال اخلاص از چند تومان حقوقی که موفق به پس انداز و ذخیره می شدم با اینکه هزار درد بیدرمان داشتم صدی نوزده آنرا به ولی الله خان ورقا در کمال اخلاص تقدیم کردم و هنوز دعای شوقی افندی را درباره موفقیت خود در زندگی از نامبرده رجا می نمودم.

من بخیال خود این وجه را برای اشاعه محبت و صلح میدادم غافل از اینکه آقای شوقی افندی ایام تابستان را میروید بسویس آب و هوای خنک میخورد و یقه چرکین و جوراب پاره از راه تذبذب و ریا بچشم زائرین می کشاند.

وقتی یک جوان تحصیل کرده در این قرن مسحور تبلیغات مسموم کننده شده و نحوه فکرش این باشد ، حالا شما به بینید فلک زدگان و مسیبت دیدگان بی سواد قرن گذشته چه احوالی داشته و چگونه تحت تأثیر قرار گرفته و هستی خود را در طبق اخلاص گذارده و تقدیم مباشرین بها و عبدالبها مینمودند بدون اینکه بدانند این پولها کجا مصرف میشود.

این قسمت ها که از کتاب بلانفیلد آوردم تنها یکهزارم حقایقی است که توسط بها و عبدالبها عملی میشده اینها فقط قسمتهائی است که بعد از سانسورها و بررسی ها توسط عبدالبها و محافل مربوطه و غیره بچاپ رسیده و خود تنها نمونه از حقایق وقایع است.

ملاحظه نمودید که بها هر سال یک نفر را میفرستاده به بیروت تا برای دختر خانم ها البسه و سایر لوازم مخصوص را بخرد میدانی این یعنی چه؟

یعنی بازار شهر عکا بدرد حضرات نمیخورده یعنی بازار شهر حیفا که در نزدیکی عکا است بدرد نمیخورده بلکه بایدحتما خرید از بیروت باشد که از شهرها و بنادر مهم و پاریس مشرق زمین بود، پس بدانید که خرید البسه برای خانواده نهایت اهمیت را داشته که بازارهای شهرهای عکا و حیفا نمیتوانسته اند زیبایی و خوبی جنس و عالی بودن آنرا تضمین نمایند.

ملاحظه کردید از همان وجوه که بنام مال الله و امر الهی گرفته میشده چگونه صرف خرید اراضی باغها و قصرها و کالسکه و غیره میشده و مشاهده نمودید که چگونه املاک خریداری شده از دسترنج ماتم زدگان بابتی تسلیم پسران بها میگرددیده تا دنبال کیف خود روند و یک فاتحه بی الحمد هم برای باب و بابیان و حتی پدر خود نخوانند و دیدید خود چگونه بیلاق و قشلاق میفرمودند و دیدید مبلغین و کاتب وحی ها چه پولهای هنگفت میدادند که دکتر یونس خان به غنی بودن و کثرت مال یکی از آنها از راه این بخششها اشاره کرده تا آنجا که باعث رشک دیگران میگرددیده اند.

ملاحظه کردید در موقعی که بیماران ایرانی و بابتی بعلت فقر و فقدان دوا و سایر وسایل جان میدادند عبدالبها چگونه برای تبلیغات شخصی خود و بزرگ جلوه دادن شخصیت خویش و خود نمائی در صدد جلب حمایت قشون و دولت انگلیس برآمده و گاهی بمستمندان عرب و زمانی بمریضخانه و غیره با تظاهر کامل کمک مالی مینموده است.

ملاحظه کردید در موقعی که اطفال یتیم کشته شدگان بابتی نمیدانستند شیرینی و شربت چیست عبدالبها برای خودنمائی اعیاد مسلمین و مسیحیان و دولت عثمانی را جشن گرفته و شربت و شیرینی تقسیم می نموده و بدین نحو گذشته از تظاهرات بنفع آنها اعیاد و مقررات موضوعه بهائیت را مخفی میداشته است.

ملاحظه کردید در زمانی که خانواده های بابتی در کمال سختی گذرانیده و از قوت لایموت خود زده و بخیال خویش بریده و تبرعاتی برای پیشرفت امر و تأمین صلح و سلام میدادند عبدالبها چگونه سکه های طلا را در لندن و اروپا بقول بلانفیلد برای مزید سرور خانمها بین ایشان تقسیم مینموده است.

ملاحظه کردید که موقعی که مردم ترکیه و ایران یعنی برادران و همسایگان نزدیک او در سختی آذوقه بوده و مردم محل از گرسنگی با مرگ دست بگریبان و مردم ایران نظیر آنان با نکبت و فقر درمبارزه بودند عبدالبها چگونه گندمها

را در مخازن انبار و آنها را یکجا به قشون انگلیسی تسلیم مینماید. که بقول گزارش دهنده برای افسر مربوطه باور کردنی نبوده است، ولی او این کار حیرت انگیز را کرد تا مدال قهرمانی و لقب سیر گرفته و شهرتی یابد و اسم آنرا قبول احترامات از طرف پادشاه عادل خواند.

معنی عدالت رانیز در اینجا دریابید از آن دستی که هنوز خون هندیان و افریقائیان بچاره از آن می چکید مدال میگیرد و آنرا دست رفت و عطوفت مینامد.

بدان حکومتی که برای استثمار منطقه فلسطین بزور داخل وبا کشتار افراد خود را مسلط بر آنها نموده است نسبت عدالت می دهد.

تصور نکنید از موضوع خارج شدم موضوع این قسمت حاتم طائی شدن از کیسه مهمان بود مقصودم این بود که بها و عبدالبها با اموال دیگران رفیق بازی و دوست تراشی را شروع کرده و ریاست بابیان را برای خود راست کردند و با اعانات و تبرعات ایشان آنچه را خرج کرده بودند باز پس گرفته و بها خود را در فلسطین بنام افندی کبیر و قطب اعظم جا زده و پسر خویش را پدر فقرا و شخص ثروتمند و سریع لرد انگلیسی میکند و بطوریکه در صفحات اولیه این نامه نوشتیم امروز دین ساختگی صورت تجار تی یافته و در مقابل هر خرجی انتظار عایدی میرود.

عبدالبها نیز این دانه پاشیها را مینموده تا بر اثر شهرت در فلسطین آوازه عظمتش در ایران شیوع یابد و ساده لوحان از همه جا بی خبر بیشتر در گرد علم او سینه زنند و تبرعات و هدایای بیشتری بعنوان پیشرفت عظمت امر بدهند تا عبدالبها آنچه را که دیدید خرج کند.

گنجینه زود باوران یا سلطنت قلوب

از قدیم می گفتند بازار کفر و دین بی مشتری نیست و این حقیقت محضه است زیرا در هر قرون و عصر و در هر محل همیشه جمعی ساده لوح و زود باور یافت می شود که زمینه پیشرفت اشخاص حقه باز و شار لاطان و عوام فریب را ولو که بی سواد هم باشند فراهم نمایند و این گنجینه ها هستند که برای آن گروه بسیار مفید واقع میشوند.

بزرگترین دلیل برای شما در این زمینه آنکه تمام کسانی را که باب و بها و عبدالبها هجو نموده و با اسنادات زشت و تحقیر آمیز یاد نموده اند و آنها را دجال و کفتار و ذئب و امثاله خوانده اند کلا کسانی بوده اند که دارای مقامی و معلوماتی بوده مریدان بسیار داشته اند و صاحب در و منبر می بوده اند مانند حاجی کریم خان یا پدر شوهر طاهره یا فلان مجتهد یا میرزا آقاسی که خواه ناخواه گویند محمد شاه را باو ارادت قلبی بوده یا میرزا تقی خان امیر کبیر و غیره

بالاخره شما هیچگاه بین هجو شدگان حضرات شخصی بی سواد و ابله و ساده زود باور پیدا نمی کنید، تمام کسانی بوده اند که بعلت کثرت عقل زیر بار مهملات حضرات نرفته و باصطلاح باج نپرداخته و سواری نداده اند.

وبعلاوه اگر بخاطر داشته باشید در ایام گذشته در هر گذری مارگیری و یا حقه بازی بساطی می چید و فقط کسانی دور آنها جمع میشدند و رونقی ببازارشان میدادند که کاری نداشته و یا اصولا ولگرد بوده و ضمنا از روی سادگی مفتون لاطائلات و مهملات آن افراد میگرددیدند.

همین قضیه در باره کلیه افرادی که در قرن ۱۸ و ۱۹ ادعای مظهریت و پیغمبری و رسالت نموده اند، مصداق می یابد تنها کسانی بدور علم آنها سینه میزدند و بدنبال آنان باینطرف و آنطرف می رفتند که کار حساسی نداشته و در زود باوری و ساده لوحی نیز قهرمان زمان خود بوده اند و از همین دسته افراد است که باب و بها وامثال او استفاده نموده و مایه پیشرفت کار خود را بدست آورده اند.

بگذریم از چند نفری که بعنوان بیعت و قرار داد وهم عمل شدن یا بطوریکه شخص بها مکرر گفته و شواهد آنرا در این نامه آوردم بامیدهایی با سلسله جنبان یک انقلاب متحد و ظاهرا سر تسلیم بدو فرود میآوردند ولی بقیه افراد بدون تأمل و تجسس از حقیقت قضیه وارد میشوند و مفتون و مسحور میگردند همانطور که افرادی مسحور یک شعبده باز و یا یک حقه باز میشوند بی حساب وارد و گاه با حساب و گاه بی حساب هم خارج میگردند.

شما خود بیاد دارید که در نیتروی شهر نزدیک ریودوژانیرو چند نفر زنان بیوه و مردان ساده لوح بیکار بر اثر تبلیغات آن زن مبلغه (پاکیتا) تصور کردند از اینکه کاری پیدا کرده و شغلی یافته اند بر اثر خواندن مناجاتهای بها بوده پس خود را بهائی ثبت و محفلی در آن محل تشکیل دادند ولی به محض اینکه یک یک کارهای خود را از دست دادند ایمان خود را نیز از دست دادند و چنین نتیجه گرفتند که مناجاتهای بها اثری ندارد پس کناره گرفتند و بطوریکه میدانید محفل آن شهر نیز منحل شد بی حساب آمدند و بی حساب هم رفتند، نمیدانستند که نه مناجات بها موجب کارگرفتن آنها شده و نه ایمان بهها موجب از دست دادن شغل آنان گردیده ولی از این مطلب قیاس بگیرید زمینه همین است و روش همین من چند نمونه از نظایر قضیه را که در تاریخ نبیل وغیره توجه نموده ام برای شما ذیلا نقل می کنم.

بدیهی است بسیاری از افرادی که از روی ساده لوحی و نادانی و بی خبری مجذوب جعلیات و تبلیغات گردیده و وارد میشوند وبعد از بهوش آمدن و بالغ گردیدن به سست بودن موضوع پی می برند بسیاری از آنان سکوت اختیار نموده و آهسته آهسته کنار میروند و کاریهم بکار دیگر غافلین ندارند ولی چند نفری بعلل مختلفه سر و صدایشان درمیآید و نمیتوانند ساکت بمانند و لدی الاقتضا مطالب را برای جلب توجه دیگران بدون تظاهر میگویند و می نویسند.

اداره کنندگان بهائیت با آن دسته اولی کاری ندارند زیرا اگر خود کنار رفته و سواری نمیدهند لافل موجب کنار رفتن جمع دیگر نمیگردند و اصراری در پرده برداری از روی مهملات و تزویرات ندارند.

ولی آن چند نفری را که ناچار زبان خاموشی را کنار گذارده و برای دوستان خود مطالب مکشوفه خویش را بازگو می کنند باسنادات مهمله متهم می نمایند یعنی یا می گویند ریاست میخواستند ندادیم رفت یا میگویند پول می خواست ندادیم رفت وامثال اینها.

جمال بروجردی را که می شناسید اسناد دادند که ریاست میخواست و او را کفتار نام نهادند نیکو و آواره را اسناد دادند پول می خواستند صبحی را اسناد دادند هم ریاست میخواست و هم پول و دیگران خبر ندارم چه کسانی بودند.

ابوالفضائل نیز بعد وفات بها میخواست به عبدالبها سواری ندهد و تسلیم نشود تا اینکه نامبرده موفق شد او را بطایف الحیل نزد خود خوانده و تحیبب نموده و بقول خودشان «خاضع شد» و در اینخصوص لوحی است که در دسترس ندارم اگر تردید آید بنویسید تا بهر وسیله هست جويا و متن آنرا برای شما بفرستم ولی گمان میکنم آنرا در مکاتیب دیده ام پس هر کس روشن میشود و پی باشتباهات خود میبرد و آنقدر شجاعت دارد که اقرار باشتباه نماید آنها میگویند پول می خواست و ریاست می خواست و این چیزی است که من ثابت کردم بها و عبدالبها و باب و شوقی میخواستند.

حالا بهائیان بجای اینکه بگویند آن کس که رفته بد بوده بهتر است اتهامات این اشخاص را به بها و باب و عبدالبها وغیره رد کنند و توضیحی در اطراف دلایل محکمه آنها و رسوائیهایی که در بهائیت و اساس آن وجود دارد بدهند اتهام بلا دلیل اینکه فلانی ریاست و پول میخواست ندادیم رفت که جواب مطالب اساسی نمیشود.

شنیدم با اینکه در تلگراف خودشان صریحانوشته اند طرد من بعلت «حملات وقیحانه به بها و اعتراض به عملیات و روش شوقی» بوده معذک در افواه اشاعه داده اند که چون من عضویت محفل ملی انتخاب نشدم پس باین اعتراضات دست زدم و یا آنکه اخیرا شنیدم اسناد داده اند که من وارد سیاست شده ام!!

این هر دو اتهام آنقدر سست و بی پایه و بدون کمترین مایه است که لیاقت جواب را ندارد ولی ناچار برای جلب توجه شما مجبورم چند سطر حاشیه بروم و بهتر است حضرات نیز سعی کنند بیش از این دروغ در کنار دروغهای دیگر نگذارند و بجای اینکار دروغهای سابق را جواب گویند.

اولا من هفت سال بود که در آمریکای جنوبی بودم و به محفل ملی انتخاب نمیشدم و علت هم آن بود که اصلا بدین فکر نبوده و هوس چنین کاری را نداشتم و الا منمهم مثل بعضی در مراکز بزرگتر میماندم و با ملاقات این و آن و خود نشان دادن و خوش خدمتی کردن آرائی میخریدم ولی من بخیال خود مهاجرت رفته بودم و رفتم در محلی سکنی گزیدم که نقطه مهاجرتی باشد و با اصطلاح حضرات نقشه را تکمیل کند در ثانی معذرت میخواهم از ذکر این مثل عامیانه ولی چون مصداق کامل موضوع است ذکر میکنم که میگویند سگ چیست که پشمش باشد. محفل ملی برازیل خود چیست که عضویتش اهمیتی داشته باشد چند ایرانی رفته اند در آنجا بزور چند محفل نه نفره برپا نموده و یک محفل ملی مصلحتی نیز ساخته اند آیا حقوقی دارد و یا مزایائی؟

آخر چه اهمیتی داشت که من بخاطر آن این اختلاف فامیلی را ایجاد و موجب ناراحتی خود شوم، آن محفل ملی که گرداننده و انتخاب کننده اعضای آن خانم مارگورلی و آقای ادموند سیسله و خانمش باشند که هر دلقکی را که با معلق شدن در جلسات محفل و گفتن حکایات رکیک زشت حتی در حضور بانوان بنمایندگی و یا عضویت آن میآورند دیگر چه اهمیتی میباید که من بخاطر آن از روش سی ساله خود دست بشویم و آرزوی عضویت آنرا در دل بیروانم وانگهی اگر من با این دلایل برسستی و بی پایه بودن اساس همه این مطالب واقف گردیدم، دیگر چه میل و آرزویی برای عضویت جلساتی برایم باقی میماند چه حلاوتی داشت؟ و چه هوسی در سرمیآورد؟

من نزد فامیل و دوستان غیر بهائی خود سری از شرم فرود دارم که عمری را در پای علم این مزخرفات تلف کرده و از دو فرزند خود خجلم که بعلت اشتغال باین مهملات از کارهای اساسی که مؤثر در زندگی آنها بوده باز ماندم.

واز طرفی برفرض که واقعا جمال بروجردی، نیکو آواره و صبحی وده ها از این قبیل و حتی خود من برای پول و ریاست وعضویت و پول تظاهر میکردیم پس چگونه میشود باور کرد که حضراتی که اکنون باقی هستند بخاطر پول و ریاست باقی نمانده اند؟

اگر نیکو وآواره که چنان صمیمانه تبلیغات نموده و کتابها در تعریف و تمجید از بها و عبدالبها نوشته اند ایمان باطنی نداشته و برای پول کار میکرده اند واگر صبحی که چنان خالصانه خدوم و باصطلاح مورد لطف مخصوص عبدالبها بوده ایمان واقعی نداشته و برای پول و حب ریاست مانده بود چگونه نمی توان گفت که اکنون فروتن، خاضع، و غیره نیز بخاطر ایادی گری و ریاست و پول باقی نمانده اند؟ وچه بسا اگر این موقعیت ها از آنها گرفته شود آنان نیز کنار روند و چنان کنند که دیگران کردند واین تردید تظاهر بایمان طبق شایعات بهائیان وعقاید مخصوص شخص بها برای تمام افراد موجود نیز باقی میماند.

واما در خصوص شرکت من در احزاب سیاسی عاقلان دانند که اشخاصی وارد احزاب میشوند که جوان بوده و آرزوهای دور ودرازی در پیش داشته باشند نه در سن من وبعلاوه یک فرد در مملکت خود وارد حزب موجوده در کشور خویش گردد تابتواند از مزایا و امتیازات آن احتمالا برخوردار شود، من که دوازده سال است در یک کشور خارجی بطور منفرد و بدون داشتن رابطه با احدی زندگی میکنم قطعی است که چنین مطلبی به من نمیچسبد بعلاوه کسانی که با سنخ فکر من آشنا هستند میدانند که من احزاب موجوده را خیلی بالاتر از ادیان ساختگی مذکوره در این نامه نمیدانم ورهبران آنها را در جاه طلبی ونظایر آن کمتر از رهبرانی که در این نامه اشاره کرده ام تشخیص نمیدهم شاید در این نامه هم نوشته باشم که رهبران این ادیان مردم را بنام خدا استثمار می کنند و رهبران سیاسی بنام وطن و ملیت با این تفاوت که ممکن است این ادیان بمناسبت رسوخ در قلب ساده دلان دوام بیشتری یابدولی افکار سیاسی بمناسبت ورود اشخاص جاه طلب فهمیده تر موقتی بوده وچون نفع خود را در مرام دیگر بینند تغییر روش دهند و من از هر دوی اینها بیزارم و متنفر.

باری برگردیم به موضوع خودمان که مقصودم این بود به شما نشان دهم که هر کس از بهائیت و یا بابت بکنار رفت ومطلبی در علت این اقدام خود باین و آن گفت حضرات برای اینکه او را ضایع نمایند تا کسی با آنها تماس نگرفته و بمطالب آنها گوش ندهد شروع میکنند باسناد تهمتها و دروغها و یاوه سرائیها ولی موضوع مهمتر شکل ورود اشخاص است که در هر حال ساده لوحی و زودباوری آنها رامیرساند ونمونه هائی را اینجا بیادشما میآورم:

مثلا جمعی خیال می کردند باب واقعا از طرف خدا بوده وقادربه پیش بینی موضوعات و واقعات میبوده وقدرت همه کاری را داشته و چون خلاف آن را میدیدند کنار میرفتند.

از جمله حکایت نبیل ص ۱۴۱:

«حضرت باب قبلا در ضمن توقیعی به پیروان خویش فرموده بودند که پس از سفر مکه بعنابت تشریف خواهند برد لذا جمعی از مؤمنین در آن اقلیم منتظر هیکل مباک بودند مدت قلیلی که از نوروز ۶۱ سپری شد توقیعی از حضرت اعلی رسید ودر آنجا تصریح فرموده بودند که آمدن من بعنابت ممکن نیست... وصول این توقیع منیع که امتحانی شدید برای اهل ایمان بوداثرات عجیبی در مؤمنین ایجاد کرد بعضی در این امتحان لغزیدند و گفتند چطور شد که سید باب

بوعده خود وفا نکرد آیا این خلف وعده خود را هم بامر خدا میداند عده از مؤمنین در این امتحان ثابت قدم مانده و گوش باعتراض متمردين ندادند.

جمع دیگری فکر میکردند درحزب جدید مساوات کلی بوده و موضوع ریاست و اقتدا بیک نفر خاص از بین رفته و چون خلاف آنرا میدیدند میرفتند.

از جمله ص ۱۴۲:

«جمیع اصحاب نهایت احترام را نسبت بملاحسین مجری میداشتند و او را امام جماعت خویش قرار دادند احترام اصحاب نسبت بباب الباب سبب حسادت بعضی از جهلا گشت که بعد از امر مبارک برکنار شدند یکی ملاجواد برغانی بود و دیگری ملاعبدالعلی هراتی این هر دو نفر نسبت بباب الباب حسد می بردند و هر یک قلبا آرزو داشتند که مورد احترام مؤمنین و دارای ریاست و بزرگی باشند... میرزا احمد کاتب ... برای من نقل میکرد که من اغلب میدیدم ملاجواد در ضمن کلماتش بملاحسین گوشه و کنایه میزند و او را استهزا می کند.

این مطالب در صورتی است که اعتباری برای گزارش نبیل قائل شویم چون بعد مینویسد که اینها رفتند شیخی شدند و آنجا هم رئیس نبودند پس ثابت است که اینها تهمت معمولی حضرات به برکنار رفتگان است والا حقیقت قضیه آنست که حضرات می بینند در بابیت هم چیز تازه نبوده وهمه تقلید از گذشتگان است.

عده هم روی حساب غلبه قائم میآمدند و چون هوا را تاریخ مییافتند از باب بریده و بدشمنان او می پیوستند.

از جمله ص ۵۰۰ نبیل:

«این حمله ناگهانی و نزول بلای غیر منتظر سبب شد که بعضی از نفوس که اظهار ایمان میکردند متزلزل شدند و از مؤمنین خود را جدا ساختند و شبانه از قلعه خارج شده بدشمنان پیوستند.

ایضا ص ۵۱۳:

حاجی سید عابد چون از خدمت جناب وحید مرخص شد راه خیانت سپرد و یکسره نزد زین العابدین خان رفت و دستوراتی که جناب وحید بوسیله او باصحاب داده بودند همه را برای زین العابدین خان نقل کرد زین العابدین او را تشویق کرد و وادار نمود که بآنها از قول جناب وحید بگوید که همه متفرق شوند و گفت اگر این مأموریت را خوب انجام دهی پاداش بسزائی خواهی داشت سید خائن نامه اول را باصحاب داد...»

بالاخره برای اینکه بدانید بعلت وجود احساسات رفیق صدای خوب هم باعث جلب افرادی میگرددیده این قسمت را هم از نبیل بشنوید که از قول مجتهد زنجان بامیر تومان می نویسد:

ص ۵۸۵:

« من شب و روز سعی کردم و زحمت کشیدم تا مردم زنجان باور کردند که حجت و پیروانش دشمن پیغمبر هستند و مخالف دین اسلام میباشند ولی صدای لحن مؤذن تمام زحمات مرا بباد میدهد و سبب میشود که مردم شهر درباره حجت و پیروانش نظر خوب پیدا کنند.»

ملاحظه می کنید میزان عقل این مردم برچ چیزهاست به صدای خوب مناجات شنیدن بکرامات امیدوار شدن و خارق عادات دروغین را باور کردن، بیان شیرین و سحرآسا توأم با دروغهاست، اینها همه موجب و سبب جلب افراد ساده لوح می گردد.

اینکه می گویم بیان شیرین و سحر آسا توأم با دروغ است بسی واضح است افراد ساده لوح وقتی پای منبر و نطق یک حکیم دانشمند می نشینند زودخسته شده و خوابشان می گیرد ولی اگر برای آنها قصه سرائی کنید و از مثلهای خنده آور حکایت کنید به به میگویند و مجذوب می شوند.

وقتی شما می بینید که افراد بابی از چه قبیل بوده اند که بصدای خوش و یا بوعده و وعید باب وارد و خارج شدند میتوانید بر میزان ساده لوحی آنان پی برید و بالنتیجه بدانید که سحر بیان باب و بها نیز از چه قبیل بوده که در وجود امثال آن دسته اثر مینموده و این هیچگونه ارتباطی با دلیل منطق ندارد حکایت مثل معروف است که: با آنکه لیلی عاری از زیبایی بود مجنون دیوانه عشق او بود چرا؟ زیرا فردی بود ضعیف تر از لیلی، علما و فلاسفه و محققین در فن اتفاق دارند که همیشه اشخاص ضعیف اند که مسحور و مجذوب اشخاص قوی تر از خود میگردند پس اشخاصی که قوه بیانی دارند و می دانند و می دانند چگونه مطالب را ردیف نمایند تا فردی را مجذوب بیان خود کنند موفق بجلب افراد ضعیف تر از خود میشوند و این ضعفا در مورد این دین سازها چون مجذوب شده و معتقد بمطالبی گردیدند دیگر حاضر به شنیدن مطلبی خلاف آن نیستند زیرا باسانی حاضر نیستند قبول کنند که ممکن است اشتباه کرده باشند و نمیخواهند تحمل این تحقیر را نمایند و این خود مویذ ضعف آنها است و ترجیح میدهند در افکار و اشتباهات خود باقی بمانند و همان رویه را به نسل خویش انتقال دهند چون اقرار با اشتباه نیز شهامت و شجاعت خاص لازم دارد بدینجهت است که کمتر واقع میشود اشخاص قرار با اشتباه خود نمایند پس بهمان نهج و رویه باقی می مانند.

اینست که باب و بها و امثال آنها از این دسته ساده لوحان زود باور و ضعفا استفاده و از این گنجینه عظیم کمال بهره برداری را نموده و در رساله آنها ادامه می دهند زیرا بعد آنه بر اثر تبلیغات دروغ حبسی ایجاد شد و بر اثر آبیاریهای تبلیغاتی و مستمر این حب شدید و محکم گردید تبدیل به عشقی میشود که کور کننده عقل گردیده و دیگر هیچگونه نطق و دلیل در آن راه نمی یابد.

گوش شنوا از بین میرود و تقلیدات کورکورانه جایگزین آن میگردد و به محبوب صفاتی نسبت میدهد بدون آنکه محبوب حتی اثری از آن صفات را در خود داشته باشد و بدین ترتیب است که تعصب شدید ایجاد میگردد و حال آنکه شخصی که موجب ایجاد این تعصبها، این عشقها، این حبها و این نفوذها بر اثر تبلیغات دروغین و زهر آگین خود گردیده در دل بریش آن افراد میخندد و بیرحمانه بانان که مفتون و مسحور او گردیده اند بریشخند و استهزا می پردازد و بخود می بالد که چگونه توانسته است با دروغهای خود افرادی را تسخیر نماید.

این رویه همچنان ادامه یافته و می یابد مخصوصاً عبدالبها کوشش داشت افراد ساده لوح و زودبار را بدست آورده و با استفاده از زودباری آنها و تملقات دروغین و برخلاف عقاید شخصی خود و با تبلیغات آنها را بهبائیت جلب نماید و این رویه در میان مبلغین بهائی نیز ادامه داشته و با اشخاص چیز فهم و با سواد روبرو نمی شده اند و می گفتند فلانی استعداد ندارد استعداد برای مبلغین بهائی لغتی بود مترادف با زود باوری و سادگی.

چنانکه بلانفیلد از اظهارات عبدالبها در لندن حکایت می کند که میگوید :

ص ۱۷۷:

«چراغ بدست در تمام زمینها و دریا در جستجو هستم تا فردی را بیابم که بتوانند مبشر امر شوند!!»

اگر مقصود افراد عالم و باسواد بود احتیاج به تفحص و گردش نداشت محل آنان معلوم بود این اشخاص ساه لوح بی خرد زود باور است که باید در جستجوی آنان باینطرف و آنطرف گشت و بدام انداخت باید اشخاصی را پیدا کند که بتواند با آنها بگوید سعادت در تبلیغ امر است مثلاً در الوح خود در جواب یکی از بهائیان عبدالبها در خصوص بخت میگوید:

« بخت در عرف دیانت بهائی همان تأیید است.... و استعداد وصول تأیید را باید فراهم نمود ... هر کسی تخمی بیفشانند و یا نهالی بنشانند او مشمول عنایت است و الا محروم. بدبختی وجود خارجی ندارد بدبختی محرومیت از فیض است.

خلاصه میخواید بگوید هر کس تبلیغ کند خوش بخت است والا بدبخت.

و ملاحظه کنید با همه این خطابات و نطقهای فصیح و گویا که عبدالبها در سراسر اروپا و امریکا نمود چند نفر را موفق به تسخیر و تقلیب گردید؟ کافی است به سفرنامه مراجعه کنید با اینکه بمذاق و مشرب تمام ملل وادیان مختلفه سخن رانده و بدینوسیله به کلیساهای متعدده وارد شده و خطابه های غرآیрад نموده ولی اثری نبخشیده و اقبالی در بین نبوده است فی المثل وقتی برای اهالی لندن سخن میرانده انگلیسیان و پادشاه آنان را عادل و عدالت محضه میخوانده و حال آنکه همان ایام بود که هندیان و افریقائیان بیچاره و مظلوم در زیر لگدهای سربازان انگلیسی زنده بگور میشدند تا تسلط انگلیس بر مستعمرات وسیعش که در آن ایام ربع کره ارض را تشکیل میداد محفوظ و مصون بماند و عبدالبها از راه تملق گوئی و جلب افراد ساده لوح زود باور این عملیات را عدالت می خوانده است.

در ص ۱۶۴ بلانفیلد نقل اظهارات عبدالبها را مینماید:

«اخبار این واقعه در اکناف صدائی برپا نموده و به شرقیان نشان داده است که عدالت انگلیس در حقیقت برای فقیر و غنی مساوی است و بالنتیجه چنین ملتی و عدالتش مستلزم رعایت کمال احترام میباشد.

عبدالبها در عین اینکه در کتاب مفاوضات روحیون و تیاسفی ها را بمناسبت عقایدشان در رجعت ارواح افراد مرده در سایر افرادی که متولد میشوند تقبیح و تمسخر می نماید تا آنجا که میگوید:

ص ۲۲۷ پر تغالی:

«اگر بخواهم بشرح جزئیات پردازم صرف وقت بسیار لازم میآید بنابراین باید باجمال برگذار کنیم آنان دلیل و برهان عقلی نمیآورند بلکه بجای نتایج موجه فقط گرفتار ظنونی برپایه فرضیات واوهام میباشند باید از پیروان عقیده رجعت روح و تناسخیان خواست که دلیل اقامه نمایند نه حدسیات و ظنون واوهام.

ولی وقتی به مجامع آنان وارد میشد برای جلب احترام واحیاناً بدست آوردن مریدی دربین آنان ایشان را می ستاید و عقایدشان را تمجی می کند چون بدایع الاثار که سفر نامه اوست و خطابات را که متن نطقهای اوست در دسترس ندارم نمیتوانم متن این قسمتها را برای شما بنویسم [پی نوشت کتاب : در کتاب خطابات جلد اول صفحه ۱۸ چنین می نگارد : « نطق مبارک ۲۱ رمضان ۱۳۲۹ در لندن ۱۴ سبتمبر ۱۹۱۱ بمدیر روزنامه رئیس فرمسون (فراماسیون) و تیا سفی : هوالله تحیت محترمانه مرا به جمعیت تیا سفی برسان و بگو شما فی الحقیقه خدمت بوحدت عالم انسانی نموده اید. زیرا تعصب جاهلیه ندارید آرزوی وحدت بشردارید(۱۱۹) وشما چون در مقصد جلیل عضوی عامل هستید در حق شما دعا می کنم واز برای شما تأییدات الهیه میطلبم (یعنی برای فراماسیونرها و تیا سفی ها)] خودتان لطفاً مراجعه کنید ولی اکنون بقرائن دریابید که تنها در صورتی میتوانسته در مجامع آنها سخن گوید که بر مذاق آراء وافکارشان بیاناتی نماید و بدیهی است هرگز نمیتوانسته در معبد تیا سفی ها که مکرر حاضر شده بگوید که مطالب شماها بی اساس و کلا مبتنی بر ظنون واوهام است.

بها و عبدالبها برای جلب افراد بهر وسیله متشبت می شده اند اعم از خودستائی و شیر کردن افراد و مدح و ثنای آنان ویا آنکه با دادن پول ویا ملیت های افراد راستودن مثلاً بطوریکه دیدیم انگلیسان را عادل و صاحب عزم راسخ و فاتحان، وفرانسویان را تنها افراد حساس و وفادار و پر بها و امثال ذلک ودر مواردی که میدیدند با سخن نمیتوانند موجب اسکات معترض ویا جلب افراد گردند با باز کردن کیسه فتوت از مال ستمدیدگان بطوریکه قبلاً اشاره کردم بخرید آنها پرداختند .

ولی در هر حال از ابتدا اساس کار بر پیدا کردن ساده لوحان و زود باوران بوده زیرا قطعی است اشخاصی که مسائل را با موازین عقلی می سنجند هرگز وضع خود را برای تامین جاه طلبی و آرزوهای یک فرد تغییر نمیدهند مگر اینکه خود نیز نفعی شخصی و مادی و جاه طلبانه در موضوع بیابند که در اینصورت این تغییر را دانسته و فهمیده انجام میدهند واین خود امریست طبیعی و دارای نظایر مشابه و متعدد.

یک کلاهبردار شخص با هوش فرهمند را حذف کلاه برداری خود قرار نمیدهد یک حقه باز یک شعبده باز در محیط اشخاص فهمیده و دانشمند و باهوش بساط حقه بازی و شعبده بازی خو را نمی گسترده.

یک شخصی که ادعای کیمیاگری می کند و بدینوسیله از مردم اخاذی می کند تا بعدها طلاهای بسیار بایشان تحویل دهد برای این اخاذی به اشخاصی که از فن شیمی مستحضرند وباشخاص عاقلی که باسانی معرض این فریبها قرار نمیگیرند مراجعه نمی کند.

یک مدعی دروغین رسالت و پیغمبری و مظهریت مدعیات خود را نزد اشخاص فهمیده و دانشمند و کسانی که مطالب را با موازین عقلی می سنجند افشاء نمی کند چون بخواهد تأسیس مقامی نزد آنها نماید مطلب را بعنوان لزوم نهضت انقلابی و اصلاحات با دلایل و مدارک چندی توأم می کند و آنها را میفریبد و فقط در نزد بی خردان است و ساده

دلان که دعوی مظهریت و کمال محضه می کند آنهم نه خودش بطور مستقیم بلکه آنانی را که برای لزوم در شرکت در یک نهضت انقلابی رام کرده است قانع می کند که برای جلب افراد ساده تنها راه ، توسل به جعل این مدعیات از قبیل صاحب الزمانی و مظهریت وغیره است.

حالا اگر شما هزاران کتاب بنویسید و مستمرا در روزنامه ها اعلان کنید که فلانی کلاهدار است و متقلب و اخاذ و حقه باز و شعبده باز ممکن است این مطالب شما فقط در افرادی که کتاب را میخوانند و یا روزنامه را می بینند و خود صاحب انصاف بوده و اهل تفکر باشند تأثیر کند ولی در میلیونها افراد که من آنها را گنجینه برای افراد شارلاطان و حقه باز و کلاهدار مینامم باقی میماند که مبلغین این افراد بطور خصوصی با آنها ملاقات و بالطف الحیل و طرقی که خود متخصص آن هستند موفق به تسخیر قلب آن زود باوران ساده لوح میگرددند.

و شما نمیتوانید باروزنامه و کتاب خود هر آن و دائما در دنبال این مبلغین باشید تا بهر کجا میروند شما هم بروید و با هر کس ملاقات می کنید شما هم ملاقات کنید و بی اساس بو دن و دروغ بودن و مهمل بودن مطالب آنها را گوشزد شنونده زود باور نمائید، اینست سراعظم موفقیت آنان بعد می نشینند با آب و تاب تمام میگویند ناصرالدین شاه هم با همه قدرتش نتوانست امر را خاموش نماید.

بدیهی است که ناصرالدین شاه نمیتوانست با هر یک از مبلغین و دروغگویان فردی را همراه کند تا دروغها و تبلیغات بی اساس را که در خلوت و سرسر نزد افراد ساده لوح ابراز مینمایند توضیح دهد و خنثی کند و شنیده ام که حتی اخیرا همه کس را بجلسات تبلیغی و عمومی خود راه نمیدهند و از بعضی از جوانان که اطلاعی عمیق نسبت به مهملات و مطالب بی اساس این جمعیت بدست آورده اندهراس دارند زیرا نه تنها خود بدین دام نمی افتند بلکه مانع سقوط دیگران حاضر در جلسه نیز خواهند شد.

اینجاست سرادعای اینکه ناصرالدین شاه هم با همه قدرت خود نتوانست جلوی امر را بگیرد.

یعنی بشما قول میدهم که اگر شما هم چند سلسله مطالبی جور کنید و بعضی نقاط ضعف و سست را مستمسک قرار دهید و در کار خود استواری نشان دهید و کیسه فتوتی هم از مال دیگران باز کنید البته از این گنجینه بی انتهای زود باوران نصیبی یافته و صد البته موفق بتأسیس دین و تشکیلاتی نظیر بهائیت وامثاله خواهید شد.

کافی است چند نفری را شما با پول بخرید یا بغلبه و نصرت و مقام بعد حصول فتح و ظفر وعده دهید که همکاری شدید اولیه را بنمایند بقیه بعد خود بخود درست می شود یعنی چون گروهی بهمرسید موضوع خود بخود در سایه جاه طلبی افراد مدیر پیش میرود.

امروز دنیا پر است از افکار گوناگون از مرشدین گرفته تا فلاسفه که هر یک بوسایلی در مقام جلب افراد و تشکیل دار و دسته می باشند و حتی در رادیو و تلویزیون ظاهر و افکار موجه و عامه پسند خود را ابراز میدارند و موفق بجلب همکاری افرادی میشوند بعضی از آنها ادامه مییابد و بعضی را کد میماند.

تنها عامل پیشرفت آنان که ادامه مییابد در درجه اول بسته است بمیزان جاه طلبی شخص مؤسس و بعد هم منوط است بانتخاب افراد اولیه که خود نیز از جاه طلبی و شهرت جوئی بهره داشته باشند والبته نحوه تبلیغات و مستمسکات و انتخاب میدان عملیات نیز برای توفیق در جلب افراد موثر است.

چرا جای دور رویم مگر همین معانی که ادعای سلطان اقدس بودن را نموده جمعی را همراه خود نکرده است؟ مگر جز اینست که همانا بسبب باب و بها ترهاتی بهمان نحو که آنها بهم می یافتند و به تفسیر حروف و ارقام نوشتجات گذشتگان می پرداختند او نیز مطالبی ردیف کرده است؟ و جمعی از بهائیان راحتی پدر و عموی خود را که از مبلغین معروف بودند بهمراهی خود در آورده است.

وقتی میگویم شما هم اگر بخواهید میتوانید چنین بساطی علم کنید بی اساس نمی گویم مگر معانی چه چیز از شما بیشتر دارد جز همان جاه طلبی و شهرت جوئی حالا ادامه تشکیلات او صرفا بسته است بمیزان جاه طلبی خود او و افرادی که همکاری با او را شروع کرده اند.

بها علاوه بر حاتم بخشی از کیسه دیگران که موفق بجلب جمعی از این راه گردیده بود طرق دیگری هم برای تسخیر افراد دیگر انتخاب کرده بود، برای افراد رقیب القلب زود باور موضوع کشته شدن افراد رامستمسک قرار داده بنام شهدا افرادی را جلب میکند و حتی وسایلی بر میانگیزد تا گاه بگاه افرادی از بایبان و بهائیان کشته شوند تا موضوع همیشه تر و تازه بماند و موجبات سروصدا و توجه افراد و بالنتیجه محبوب شدن آنان همیشه ادامه یابد و من این موضوع را تحت عنوان نه نه من غریبم و بشکرتار دادن ساده لوحان؟ در صفحات آتی تجزیه خواهم کرد.

و دیگر همان موضوع نه نه من غریبم خود او و پسرش میباشد که در حالی که در کمال آسودگی میزیسته اند) باستثنای مواردیکه بعلت موجب اختلاف نظم محل شدن ویا بعلت طمع بعضی از حکام در اخاذی از آنها گرفتار بعضی محدودیتها می شدند) و امیداشتند تا مبلغین کاه را کوه کرده و آنها را گرفتار مصائب و تحمل شدائد و بلایا جلوه دهند و بدینوسیله نیز موفق بجلب افراد ساده لوح دیگر و بقول خودشان اشتعال و انجذاب افراد موجود میگردیدند.

در قسمت سوم با افرادی که نمیتوانستند از این راه ها رخنه نمایند متوسل به جدل و بحث و حدیث تراشی و تفسیرهای ساختگی و غیره گردیده سعی میکردند از این طریق افرادی را بطرف خود بکشانند و بعد هم با تبلیغات دروغین صیت امرالله در کل آفاق منتشر و با دادن احصائیه ها و آمارهای توخالی افراد را سرگرم و دلخوش و درجوش و خروش نگاه میداشتند.

در خاتمه نامه حاضر این سه موضوع را یادآور میشوم و مطالب مربوط به مضرات و خطرات بهائیت و قوانین سست و فلسفه بافیهای کودکانه حضرات و سایر مطالب را که بدان می بالند اگر فرصت شد بنامه های دیگر واگذار می نمایم و لازم می دانم این نکته را نیز در اینجا یادآور شوم که بها از راه عوام فریبی همیشه میگفت و برای اثبات روحانیت خویش بدان استدلال مینمود که او طالب دنیا نیست و خدا سلطنت قلوب را برای خود اختصاص داده یعنی ما فقط قلوب افراد رامیخواهیم و خیال سلطنت ارضی نداریم و توجهی بمال دنیا نداریم.

شما خود این عوام فریبیها و جملات ریاکارانه را دقت کنید بزرگترین سرداران جنگی نامی دنیا کسانی بوده اند که شهرت یافته است که در قلوب افراد نظامی و قشون خود تأثیر داشته و در آنها نفوذ معنوی می یافته اند پس این عوام

فریبی بها که نظرش فقط سلطنت قلوب است و طمع ارضی ندارد فقط در نزد ساده دلان و زودباوران مؤثر است زیرا اشخاص زیرک و اهل تحقیق بزودی در می یابند که مقصود نهائی او از این جمله چه میباشد.

کما اینکه خود در لوح اتحاد میگوید (ص ۳۳۸ ادعیه محبوب)

« مثلا حال اگر دولت ملاحظه نماید اکثری از اهل مملکتش خرق حجاب نموده اند و بافق ظهور الهی اقبال کرده اند ساکت شود و آنچه گفته شود بشنود.»

آیا مقصود از این جمله جز اینست که ای بهائیان اگر در مملکت ایران جمعیتی قابل بهم رسانید دولت و حکومت در اختیار شما خواهد بود؟

این آرزویی بود که بها در سر میپرورانید که در حیات خود آنقدر مرید در ایران پیدا کند که دولت را مجبور باطاعت خویش نماید ولی این جمله فقط در عالم آرزو ماند.

در مثل می گویند چونکه صد آمد نود هم پیش ماست کسی که قلوب را مسخر کند همه چیز آن افراد را مسخر کرده است زیرا قلب و مغز افراد است که سایر اعضای بدن را بحرکت درآورد پس اگر قلوب و مغز شخصی تعلق به شخصی یافت آن فرد فوراً مبدل بآلتی میشود در دست او، تمام کشتارهایی که در دنیا بعلت مذهب و تعصبات انجام یافته علتش آن بود، که افراد قاتل فقط عمال و آلتی بودند در دست امر کنندگان و هدایت کنندگان آن عمال که روسها باشند.

نفس قضیه آنکه چند نفر بهائیان برسرسه نفر ازلی مقیم عکا ریخته و آنها را کشتند علتش جز آن بوده که خود آلت دست بها بوده و قلبشان در تصرف او؟ پس واضح است اگر بها این چنین نفوذی را بر قلوب عده کافی میداشت و اسلحه و مهمات لازمه را نیز تحصیل مینمود البته ایران که سهل است میتوانست جمیع دنیا را مسخر نموده و در پی سلطنت قلوب سلطنت اراضی را نیز برای خود استوار سازد.

و شما یقین بدانید آن کسیکه فقط از معدودی اطرافیان خود حداکثر استفاه را نموده و سه نفر بی گناه را که مانع پیشرفت کار خود میدیده بلا دفاع در رختخواب میکشد اگر قدرت چنگیزی و آتیلائی و تیموری بهم میرسانید. البته از کلمه های امثال ناصرالدین شاه - یحیی ازل - دولت آبادی - حاجی محمد کریم خان و غیره و غیره ستونهای میساخت که روی چنگیز و آتیل و تیمور را نزد خود سفید مینمود و از چشمان کسانی که باو ایمان نمیآوردند آنچنان تلها فراهم میکرد که روی آغا محمد خان را روشن می نمود.

گذشته از این موضوع مگر نفس سلطنت قلوب چیز کمی است و بی اهمیت؟ مگر آن افرادی را که بها در ابقان و سایر نوشتجات خود سرزنش نموده و میگوید برای ریاست هر جنایتی را مرتکب می شوند جز اینست که آنها هم فقط سلطنت قلوب داشتند؟ مگر سلطنت قلوب جز ریاست بر افراد است؟ مگر سلطنت قلوب جز تملک همه افراد تسخیر شده است؟ مگر سلطنت قلوب جز اینست که صاحبان آن قلوب تحت سلطنت این فرد همواره چشم و گوش بسته باطاعت و تعظیم و تکریم او پرداخته و در بزرگواری و مدح او سخنها گفته و موجبات آسایش محبوب و معبود خود را فراهم آورند؟

وقتی بها میگوید خداوند سلطنت قلوب را برای خود مقرر داشته این خدا یعنی خود او، اگر مقصود بها از خدا خدای مسلمین و مسیحیان وغیره بود حاجت باینهمه هیاهو و کشتار و اخلال در امور شهرها و مردم نداشت. پس اینکه بها میگوید خدا سلطنت قلوب را میخواهد یعنی خود او سلطنت را میخواهد و وقتی صحبت از خدای بهاست مقصود خود اوست، زیرا هر کس که بنام خدا سخن میگوید وسایر خدا پرستان را مشرک قلمداد میکند مقصودش اینست که افراد بخود او معتقد شوند، زیرا با اینکه همه مردم خداپرست بودند باب وبها همه را مضل و گمراه و مشرک میخواندند.

در صورتی که آنچه مسلم است اینست که در عرف اسلام مشرک کسی است که برای خدا شبه و مثلی قائل شده و وحدانیت او را مخدوش سازد و مسلمین را نیز مانند بت پرستان مینامیدند اکنون باب وبها همه را بیک چوب رانده و مسلمین را نیز مانند بت پرستن مشرک قلمداد می کنند چرا؟ زیرا مقصود آنها از کلمه خدا خود آنها هستند یعنی وقتی میگویند افراد را بطرف خدا میخوانند یعنی افراد را بطرف خود می خوانند و هر کس بخدا ایمان نیاورد مشرک است یعنی هر کس بآنها سر تعظیم و تکریم فرود نیاورد و مخارج آنها را نپرداخته و برای بها قصر و کالسکه و زندگی مرفه فراهم نیاورده و دنبال خرش با سلام و صلوات حرکت ننماید مشرک است!

اینکه میگویم دنبال خرش بروند نه خیال کنید که از راه جمله پرداز نیست بلکه عین حقیقت است بها علاوه بر اینکه آرزو داشته چون شاهان تکیه برمسند عزت و سلطنت زند آرزو داشته چون آخوندهای قدیم نیز افراد دنبال خرش برون و او را تمجید و تعزیز نمایند و در تحقق این آرزوها در هر دوی این زمینه ها سن ها و صحنه هائی ساخته است تا تأمین این خواهشهای نفسانی را نیز کرده باشد اگر اشخاص از راه کنجکاوی می خواسته او را به بینند تا بشناسند چه اعجوبه است که چنان بیرحمانه اشخاص را بجان هم میانداخته چنان تشریفاتی می چیده و مانند قصر دربار شاهان رسم و رسومی برای ملاقات خود قائل می شده و حال آنکه علما و عرفای واقعی چون درویشان محل توقف گاهشان که غالباً محلی محقر است بروی همه باز بوده و هر کس بسهولت و سادگی بدیدار آنان موفق می شده ولی عبدالبها همه جا می گفت و مینوشت «والی می خواست مشرف شود اذن نمی فرمودند» ویا آنکه برای ملاقات برون مستشرق آنقدر تشریفات قائل شدند که نامبرده بقول معروف تصور کند علی آباد هم دهی است و در کتاب خود آن تشریفات را بیاورد و در زمینه هوس از تقلید از ملایان و آخوندهای قدیم که مریدها دنبال خرشان می رفتند کافی است این قسمت از کتاب بلانفیلد را برای شما نقل کنم.

ص ۱۲۲:

«در نزدیکی بغداد در کاظمین مقبره امامی بود و مرسوم احبا این بود که بهاء الله را که بر خری سوار و برای زیارت آن مقبره میرفت درفاصله دنبال نمایند.»

از شما سؤال می کنم آیا این همان سن و صحنه های نیست که بها آنرا درایقان و سایر نوشتجات خود تقبیح نموده و زشت خوانده واز علائم ریاست جوئی ملاها آورده و افسار خلق را بدست گرفتن شمرده؟

و یا آکه ملاحظه کنید در همین صفحه از کتاب بلانفیلد مذکور است که چگونه مریدان، اطفال خود را زیر قدم او می گذاردند اگر این مطلب راست باشد نه مطلب تبلیغاتی، آیا این نوعی از تأمین خواهشهای نفس و ریاست جوئی و سلطنت برقلوب نمی باشد.

مگر دولت آبادی یا آن مجتهد نوری با حاجی محمد کریمخان و سایرین و سایرین سلطنت روس و انگلیس را می خواستند و داعیه حکومت بر دنیا را داشتند.

نه دوست عزیز تمام این افراد که مورد تحقیر و سرزنش و مذمت و بدگوئی باب و بها و امثالهم قرار گرفتند شهوت ریاستشان البته بمیزان اینان نبوده است.

بها در عین اینکه میل شدیدی داشته است روش سلاطین و ملوک را تقلید نماید و از طرفی چون آخوندها قدیم مردم را بدنبال خر خود بکشاند، از طرفی هم در منشآت خود طرز حیات آنان را تمسخر نموده و چون خیمه شب بازی ذکر کرده و سلطنتی را که بادعای خود در قلوب افراد تاسیس نموده ابدی و ازلی می خواند. بیچاره اینقدر نمی دانست که این سلطنت و این نفوذ در مردمان ساده لوح نیز هم از لحاظ باطن (بقول عرفا) موقتی بوده و آن نیز چون عروسکهای خیمه شب بازی عنقریب به جعبه اندر میشود و از چشمها و گوشها دور میگردد و حتی خاطره اش نیز چنان از افکار میروید که هیچگونه اثری از آن باقی نمی ماند.

زیرا بحکم آنکه هیچ چیز بقائی ندارد پس این نفوذ حاصله از شعبده بازی و حقه بازی و پشت هم اندازی نیز قطعی است که در قلوب بقائی ندارد چند روزی چون شعله بوته خار شعله میافروزد و بزودی خاموش میگردد خاکستر بعضی را باد باین طرف و آن طرف میبرد بعضی دیگر در محل خود همچنان سردوخمود باقی میماند یعنی بعضی افراد که بیدار می شوند آن شجاعت را دارند که بگویند اشتباه کرده اند و فریب خورده اند و همه جا میگویند و مینویسند تا شاید دیگران را متنبه کنند.

ولی بعضی مصلحت خود را چنان می دانند که خاموش نشینند و حضرات خیال می کنند که تظاهرات این دسته را حقیقتی در زیر است و حال آنکه این تظاهرات و ریاها به مراتب خطرناک تر از روش آن ساده دلانی است که هنوز در فریب باقی و هنوز تحت تأثیر آن سهم مهلک و افسون هستند و از طرفی باید بگویم که هیچوقت ممکن نیست فردی بتواند افسار همه خلق را برای همیشه در دست خود بگیرد.

ممکن است چندی چند نفری را فریب دهد ولی آن چند نفر بالاخره دیر یا زود بیدار شده و خود را خلاص می دهند.

مگر دسته ای که نفع خود را در تظاهر با بقا دانند این منفعت نیز ابدی نبوده و بالاخره جای خود را بدیگری می دهد یعنی یا در دام دیگری که در قوه جذابه و فریبندگی قوی تر باشد میافتند و یا آنکه نفع خود را در محل دیگر مییابند.

اما همانطور که همه امور نسبی است مدت نیز نسبی است، بها فکر میکرد همینقدر که در فکر و روح چند ساده لوح رسوخ نموده و موفق به تشکیل حزبی گردید سلطنت و عزت ابدی یافته و لو آنکه این حزب هزاران هزار سال دوام یابد تازه خود مسخره بوده و اطلاق ابدیت بدان نمیتواند بشود و این سلطنت ابدی نیز از خواب و خیال نمی گذرد

زیرا طبق حساب محققین ملیونها سال از عمر بشر می گذرد و بشر با اعمال تمام فراست و هوش خود در بین افسانه ها که دارد و کتیبه هائی که کشف کرده اند قدیمترین شهر را در اردن امروز به هفت هزار سال قبل نسبت میدهند

وقدیمترین مردی را که آثارش تا با امروز باقی و بدست ما رسیده موجب افسانه های پارسی ایرانی و سامی است حد اکثر شش هزار سال و طبق کتیبه های کشف شده بین پنجهزار و پانصد تا چهار هزار و پانصد سال است پس عمر تمام افرادی که منشأ تحولات واقعی در تاریخ و زندگی بشر بوده اند خواه افسانه خواه حقیقی از شش تا هفت هزار سال تجاوز ننموده و حال آنکه آنچه را که ما از این افراد داریم قطعا آنان نیز از سابقین خود داشته اند که نام و چگونگی احوال آنان که مربوط به هزاران سال پیش از آنهاست از چشم و گوش ما پوشیده و دور است، بنابراین افراد مؤثری در تاریخ بشریت وجود داشته اند که امروز هیچگونه اثری از نام و رسم و کار و آثار آنها باقی نیست.

واکنون برگردیم به کسانی که شش هزار سال است نام آنان باقی است و به بینیم این مدت خود در مقابل ازلیت و ابدیت چه ارزشی میتواند داشته باشد؟

به بینیم این رقم در برابر میلیونها سال شروع نوع انسانی و ملیارها سال موجودیت سایر کرات چه موقعیتی را میتواند واجد گردد؟

وقتی در نظر میآوریم که اساس موجودات بر پایه و ممت است از موجودات یک سلولی گرفته تا انسان، وقتی ملاحظه می کنیم حیات موجودات از کمتر از آن و ثانیه شروع و در حال حاضر در انیان تا حدود ۱۷۰ سال نیز ذکر شده است (حداکثری را که تابحال درآمارها دیدم مردیست تولد ۱۸۰۵ میلادی در قفقاز که سه سال قبل روزنامه او را معمرترین مرد دنیا معرفی و عکس ۱۷۰ نفر اولاد ونوه و نتیجه های او را آورده بود.

پس مدت عمر کمتر از آن موجود یک سلولی در برابر این موجود ۱۶۰ ساله چه ارزش و چه قابلیت ذکری میتواند داشته باشد؟ اگر بفرض آثاری از آن موجود یک ثانیه ۸۶۴۰۰ برابر عمر او باقی ماند فقط تشکیل ۲۴ ساعت یا یک روز از عمر آن موجود ۱۶۰ ساله را میدهد و اگر بهمین پایه بخواهیم بقای آثار آن مرد ۱۶۰ ساله را حساب کنیم ۱۳/۸۲۴/۰۰۰ سال لازم میآید و شما حالا از روی این محاسبه تصویری از اینکه بها سلطنت خود را ابدی مینامد بنمائید و به بینید اگر بفرض محال این مقدار آثار بها باقی ماند(و حال آنکه چنانکه دیدیم از گذشتگان به شش هزار سال نرسیده) تازه سلطنتش و ابدیتش باندازه یک کرم و یا یک میکرب و یا یک ویروس نمیرسد از این راه نیز بر بی معنی بودن این مهملات پی برید.

واین آقا که ادعای سلطنت ابدی بر قلوب میکرد سلطنتش حتی در بین قلوب پسران و نواده اش باقی نماند تا چه رسد بدیگران، وقتی میرزا محمد علی و برادرانش تبعیت از دستورات پدر را پشت سر انداختند وقتی نواده هایش توجهی بآثار او ننمودند در این موقع فاتحه آن چنان سلطنتی که او آنرا ابدی میخواند خوانده شد.

ممکن است بهائیان بگویند سلطنت او باقی است و هزاران بهائی باو تسلیم هستند. باید بگویم این سلطنت حضرات ایادی و امثال آنهاست اگر شما برای گاو هم سلطنت قائل هستید و یا برای یک تکه پشم پوسیده یا پوست پوسیده افریقائی سلطنت قائل هستید بها هم حالا سلطنت دارد، زیرا ایادی همان می کنند که متولیان گاوها و آن تکه پوست های پوسیده افریقائی عمل مینمایند.

بت پرستان بر اثر اقوال متولیان بت ها عمل مینمودند، گاو پرستان هند نیز بر اثر نفوذ روحانیون و متولی باشیان گاو راه میروند و ابراز عقیده مینمایند و بهائیان نیز تبعیت از ایادی دارند که متولی باشیان استخوانهای پوسیده بها هستند و این جاست سلطنت ابدی حضرت گاو و تکه پوست حیوان افریقائی و جمال اقدس ابھی.

پس بدانید که بها از سلطنت ابدی نیز چیزی نمیدانسته و الا چنین جملات بی معنی را نمی سروده و بهائیان یک سفسطه دارند که میگویند همانطور که چراغ بزیر خود نور نمیدهد اطرافیان و اهل خانواده بهاء نیز از فیض الوهیت او محروم مانده اند.

دوست عزیز: اگر سفسطه را کنار بگذاریم حقیقت قضیه اینست که آواز دهل شنیدن از دور خوش است.

تبلیغات بها نیز فقط از دور میتوانست در قلب ساده لوحان زود باور اثر کند و از نزدیک حتی پسران ونوه های او به ترهات اومیخندیدند و اگر عبدالبهاء و شوقی و ورقه علیا (دختر بها) تنها کسانی که به تبعیت از سیستم او باقی و وفادار ماندند و در پیشرفت آن جهدها کردند، بدیهی است تنها بعلت آن بوده که خود از ریاست و راحت طلبی و سایر مزایای آن برخوردار می شدند و اگر این نبود یعنی اگر بجای عبدالبهاء میرزا محمد علی جانشین بها تعیین شده بود آنوقت میدیدید که اینها نیز چگونه مانند سایر افراد خانواده از زن و مرد بریش پدر خود میخندیدند و مدعیات مجوف و توخالی او را تمسخر و استهزا میکردند.

یقین بدانید اگر میرزا محمد علی جانشین بها انتخاب میشد عبدالبها نیز همان میکرد که میرزا محمد علی کرد. ولی چون عبدالبهاء ریاست را پارت برد ناچار باید بهمان شیوه عمل نموده و با تبلیغات بیشتری آن مدعیات را بیشتر از آن چه بود جلوه گر سازد تا پایه ریاست خود را محکمتر کند.

در حالی که میرزا محمد علی و سایر برادران که پسران همان بها بودند میروند نزد حکومت و میگویند: پدر مان فقط مرشدی بود که در ایران مریدانی داشت یعنی مانند هزاران مرشدهای دیگر که اینطرف و آنطرف مریدانی داشتند.

و میگویند: که عبدالبها برادرمان برای اخاذی بیشتر او را خدا کرده و بهای بیچاره فکر نمیکرد کار باینجا بکشد که اول خودش او را و مقامات ادعایی وی را تکذیب نمایند بلکه فکر میکرد ممکن است بر سراموالی که از اعانات ستمدیدگان بیچاره بایی جمع آوری شده اولادش بجان هم افتند پس قبلا آنها را بین ایشان تقسیم و بخیال اینکه دیگر نقاری و نفاقی بین اولادش بظهور نخواهد رسید با کمال اطمینان در وصیت نامه خود مینویسد « گنج نگذاشتیم و بررنج نیفزودیم» غافل از اینکه هنوز اول دور و پیمانها بود.

درست است که اموال موجود را تقسیم نموده بود و ظاهرا گنجی نگذاشته بود ولی اضافه بر املاک احدائی بعد تحریر وصیت نامه صدها ده ششصدانگی را که همان مریدان ساده لوح باشند فراموش کرده بود فکر نمیکرد بر سر این منبع عایدی که هنوز تحت تأثیر تبلیغات شوم و اصرار و تشویقات امثال حاجی امین ها مشغول دادن تبرعات بودند موجب ایجاد اختلاف و نزاع بین اولاد او خواهد شد و میرزا محمد علی و برادرانش که می بینند دیگر عبدالبها بآنها باج نمیدهد لاجرم لگد اندازی را شروع کرده و مخالفت را با او آغاز و مدعیات پدر را هم تکذیب مینمایند.

و این ماجری خود دلیلی است دیگر که همه مطالب برمیگردد به استفاده از زودباوران و ساده لوحی آنان که خود تشکیل گنجینه را میدهند برای اشخاص استفاده جو مانند بها وامثال او که از این گنجینه نان میخورند وشهوات ریاست و جاه طلبی خود را تأمین مینمایند.

نه نه من غریبم و به کشتار دادن ساده لوحان

بطوریکه در صفحات قبل اشاره نمودم بها که شخص فطن و زیرکی بود بزودی دریافت که نقشه باب در حملات و جنگ وگریز نتیجه بخش نبوده، موفقیتی را ایجاد نخواهد کرد چنانکه پسرش عبدالبها نیز بدین مطلب اشاره و من در یکی از نامه های سابق خود متن آنرا آوردم.

بها میدانست که وضع ایام او بکلی با ازمنه قدیمه مغایر و متفاوت است در ایام سابق هر کس شمشیر بدست میگرفت مسلح محسوب میشد و میتوانست علیه دولت خود طغیان نماید و نتیجه بسته بود بضرب دست و قوت و شجاعت و برتری نفرات ولی در ایام او دولت ها دارای سلاح هائی می بودند که افراد عادی را دسترسی بدانها آسان نبوده وطراز استعمال از آن نیز بسهولت میسر نمیشد.

پس بها دانست که حکایت فقط حکایت شمشیر و نفرنیست بلکه برای جنگ کردن با دولتی افراد آزموده و تسلیحات مشابه آن لازم است وچون امکان بدست آوردن آنرا در خود وبایان نمیدید واز طرفی میدید که کشته شدن بایان متجاسر و طغیان کننده علیه دولت بر اثر تبلیغات بعنوان کشته شدگان در راه خدا و حقیقت چه تأثیری در ساده لوحان و زودباوران کرده وافراد جدیدی را در ظل بابت میآورد، پس نقشه کار خود را براساس این تجربه نهاده وبامهارتی که در فراز از مهالک داشته خود را بنقطه دور دست مصون از تعرض انداخته و بتدریج موجبات رفاه و آسایش خود و خانواده را فراهم ساخته و بعنوان قطب ومرشد دینی برای جمعی ایرانیان در بین مسلمین امپراطوری عثمانی زندگی نموده واز طرفی با تحریکات و تشجیعات و تشویقات و کلمات فریبنده و نه نه جان من غریبم موجب میشد که در ایران بایان و بهائیان به ترحم آمده و بلایا و سختیهای ادعائی او را در راه حقیقت و خدا باور کرده به پیروی از او بتظاهرات پرداخته و مسلمین را تحریک نمایند تا کشته شوند واز این راه موجب جلب افرادی ببهائیت گردند تا در صورتی که عده کافی بهم رسانید و تدارکات لازمه تسلیحاتی نیز بدست آورد آنگاه دست بکار حمله و قیام مسلحانه شده و چنانکه عقیده داشت بعلت کثرت جمعیت دولت را مجبور باطاعت و شنوائی از خود نماید.

قبل از اینکه باوردن شواهد این موضوعات به پردازم باید وضع تقیه و حکمت بها وعبدالبها و خانواده اش را در عکا و حیفا تجربه نمائیم.

بها همچنانکه شیوه او در ایران بود وهمیشه میخواست دستی از دور بر آتش داشته باشد تا بطوری از گرمی آن برخوردار شود که در عین حال دستش نسوزد هم میخواست در نهضت بایان وارد و از شور و نشور آنان برای تأمین ریاست خود استفاده کند وهم میخواست جانی محفوظ دارد واز مهلکه ها برهد.

کما اینکه دیدیم چگونه در دو مورد کوچک گرفتاری خود را نجات داد و در قضیه قتل شاه نیز دیدیم چگونه با جلب کمک سفیر روس خلاصی یافت این جریانات برای او درس عبرتی شد و چون بیشتر پابسن گذارد صلاح را در آن دانست که با احتیاط بیشتری عمل نماید اینست که در عکا دیگر بهیچوجه تظاهراتی ننمید نمود مگر در بین خواص اطرافیان خود و حتی در بغداد دیدیم که ادعای مظهریت او چنان مخفی و سری بود که حتی برادرش یحیی که دائم با او سایر افراد فامیل و بابیان در تماس بود از این ادعای او در بغداد مدت‌ها بیخبر ماند تا آنکه حدود یکسال بعد در ادرنه مطلع گردید.

در این قسمت صریحا در تواریخ بهائیت مطالبی بدست می‌آید که بها و عبدالبها و خانواده اش در عکا خود را به مسلمان سنی معرفی و بسبب آنان به مسجد رفته و نماز و روزه انجام میداده اند و از ترس جان و کشته شدن یا مورد حمله مسلمین قرار گرفتن کلیه مدعیات خود را مخفی میداشته و خویش را بعنوان قطب و مرشدی که مریدانی در ایران دارد وانمود میساخته اند.

اگر محدودیت‌هایی برای او و خانواده اش بهم میرسیده هیچگونه ارتباطی بحکایت دین و تعصبات مذهبی نداشته بلکه صرفا بعلت اغتشاشات و اینکه با اعمال خود موجب اخلال در نظم محل میگرددیده بوده از قبیل کشتن ازلیان و اعمالی نظیر آن و یا آنکه عمال دولتی که میدیدند حضرات دارای وجوه بسیارند که به مفت از مریدان میرسد بخيال اخاذی افتاده و فشارهایی بدین منظور بانها وارد می‌آوردند که در این موارد قبلا اشاره کرده ام و یا آنکه بعدها بعنوان کمک بانگلیس ها که دشمن ترکها بودند مورد سوء ظن عمال حکومت قرار گرفته و این قضایا معروف است و حاجت باوردن شواهد نیست.

اما در خصوص پوشیده داشتن عقاید و افکار خود در عکا، و عمل برویه اهل سنت و جماعت.

اول دلیل آنکه همیشه تبلیغ در فلسطین عکا و حیفا و اطراف آن بکلی ممنوع بوده و مسافرت مریدان بدان نقاط نیز میبایستی برحسب اجازه قبلی بها و عبدالبها و شوقی بوده باشد و این اجازه فقط بکسانی داده میشده که بقول خودشان دارای استعداد باشند، یعنی کسانی که پالانشان کج نبوده و بادیدن جزئی موضوع خلاف انتظار از مریدیت روگردان نشوند اماممکن است در ممنوعیت تبلیغ در آن نقاط تردید داشته باشید لذا نقل قول بلانفیلد را در ص ۱۳۶ می‌آورم که خود حاکی از شناخته نبودن بها بعنوان مظهر خدا و یا پیغمبر و غیره نیز در محل میباشد.

« زائرین که از نقاط بعیده می‌آمدند عارف به ماموریت الهی عظیمی که به بهاء الله واگذار شده بودند و لکن ساکنین فلسطین چیزی از موقعیت بهاء الله و عباس افندی نمیدانستند ، آنها فقط طرز حیات مسیحائی حضرات را میدیدند و بندرت چیزی از واقعیت عظمت حضرات که در بین آنان زندگی میکردند واقف میشدند و علت آن این بود که چون اساسا دولت عثمانی بعلت سوه تفاهمی که در اصل موضوع داشت بگزارشات مجعول اعدا و متعصبین توجه واز ترس وقوع بدعت‌های جدید از بهاء الله خواستند که قول دهد که نسبت به ساکنین آن خطه که حضرات بدان تبعید شده بودند هیچگونه تبلیغاتی بعمل نیاید عبدالبها نیز اجرای این تعهد را همچنان ادامه داد.»

از این گزارش آنچه که بطور قطع استفاده میگردد اینست که بها و عبدالبها بعنوان مدعیات خود نزد زود باوران ایران، در محل اقامت خود شناخته نشده و ادعای خود را مخفی میداشته اند و دیگر آنکه تبلیغ در محل سکونت حضرات ممنوع بوده اما توجیهات و دلایل سفسطه آمیزی که ذکر شده کلا بی مورد و بیوجه میباشد.

از شما سؤال می‌کنم **اولا** مگر دولت ایران بها و عبدالبها و بابیان و بهائیان را در تبلیغ در ایران مجاز گذاشته بود؟ که آنها افراد را تا پایان کشته شدن موقوف به تبلیغ میکردند!

ثانیا مگر ایجاد بدعت فقط نامناسب برای حيفا و عکا از شهرهای دولت عثمانی بود؟

مگر شهرهای عراق که بهائیان در آن تبلیغ میکردند قلمرو دولت عثمانی نبود؟ در **ثالث** مگر شوقی هم تعهدی بادولت عثمانی داشت که او هم تبلیغ در سراسر حيفا و عکا و بیروت را منع کرده بود.

پس بقول معروف اینها شعر است که حضرات می‌سرایند اصل موضوع همانست که نوشتیم.

بها برای اینکه محیط سکونت خود را از حیدری نعمتی شدن محفوظ دارد و از ایجاد جنجال در آن خودداری شود وعللی که ممکن بود موجبات مزاحمت جانی برای او فراهم آورد ویا آنکه آسایش وی را برهم زند از بین برده دستور منع تبلیغ در محل سکونت خود میدهد و موضوع هیچگونه ارتباطی با دستور عثمانی و یا قبول تعهد از طرف آنها ندارد اگر حکایت دستور عثمانی و موضوع تعهد بود میبایستی این دستور و تعهد در سایر شهرهای دولت عثمانی یعنی شهرهای عراق نیز مثل شهر نجف و کربلا هم رعایت شود بعلاوه بها میدانست که تبلیغ در حيفا و عکا معنی نداشته و مثمر ثمر نخواهد بود زیرا به سنیان عملی نبود گفتن اینکه باب، قائم و امام دوازدهم شیعیان است واینکه بها رجعت حسینی است زیرا که آنها نه بائمه ایمانی داشتند و نه برجعت حسینی و بعلاوه در آن ایام نفس اظهار شیعه بودن در برابر ترکها و سنیان خطرناک بود تا چه رسد بچنان دعاوی مهمله و توخالی، باینجهات بود که بها نه تنها مدعیات خود را در آن محل مخفی میداشت بلکه تظاهر به سنی گری هم مینمود.

دکتر یونس خان افروخته در خاطرات ۹ ساله خود در عکا وقتی حکایت شکایت میرزا محمد علی را از عبدالبها بحکومت اشاره می‌کند (که قسمتی از آنرا بمناسبت موضوع در صفحات قبل آوردم) مینویسد:

چون جمال مبارک تبلیغ را در خاک عثمانی نهی فرموده بودند آنها فکر نمیکردند که کتاب عهد (وصیتنامه بها) در حکومت افشا شود... (بعد مینویسد) عبدالبها در جواب شکایت آنها وصیتنامه بها را ارائه داده وگفتند بها الله نوشته گنج گذاشتیم و بررنج نیفزودیم لکن دوشیء نفیس (قرآن و تسبیح) موجود است آنرا هم حضرات بسرقت برده و برای فروش همه جانشان داده بودند. (صفحه ۱۰۱ خاطرات نه ساله نشر جدید)

دکتر یونس خان در اینجا یک اشتباه کرده که تصور کرده بها در وصیتنامه خود دستور تبلیغ داده است بها که میدانسته که این وصیت نامه خواه نا خواه روزی در ملاء مکشوف خواهد شد نه تنها دستور تبلیغ نداده بلکه حتی کوچکترین ادعائی هم در آن ننموده و یک سلسله حرفهای قشنگ را که خود نیز بدان عمل نمینموده ردیف کرده و برای عوام فریبی و برای اینکه بگویند چه مرد بزرگ و دانشمندی بوده نصایحی آورده از قبیل بی علاقگی بمال دنیا و خود دیدیم چگونه دنبال قصر و کالسه و مخفی کردن جعبه های شیرینی بود ویا توصیه باتحاد و دیدیم خود چگونه موجب نفاق و انشقاق و ایجاد اختلاف بین مردم گردیده و یا آنکه زبان را بگفتار زشت میلانید و از لعن و ما یتکدر به الانسان اجتناب کنید و دیدیم خود با چه زبان هرزه نسبت به کسانی که او را باصطلاح تحویل نگرفته اند بگفتار آمده و چه اسنادات بدانها داده و بعد هم توصیه باحترام و رعایت اولاد و فامیلش میباشد.

اینست که چون از مدعیات توخالی عاری بوده اگر روایت صحیح باشد عبدالبها آنرا بحکومت برده و برای اینکه مالی به مخالفین خود ندهد به سفسطه می پردازد.

زیرا درست است که بها از راه ریا نوشته گنج نگذاشتیم و بررنج نیفزودیم ولی من صورت قسمتی از املاک را که در زمان او خریداری شده و محل سکونت شخص او و خانواده های متعددش بوده و همچنین سایر اراضی و باغات را گزارش دادم و اینها را نه خیال کنید که در آن اوقات بنام امر بود زیرا در آن اوقات ملک امری در بین نبوده و آنچه بود ملک بها بود و عبدالبها کما اینکه مقداری از آنها را رسماً در ایام حیاتش چنانکه مدارک دادم بین پسران خود تقسیم کرد و یا به کاتب وحی و اطرافیان و غیره بذل و بخشش مینمود ولی عبدالبها برای اینکه آنها را بمیل خویش و در راه عظمت خود و جلال شخص خویش خرج کند همه را به خود تصرف و برادران را محروم داشت.

ولی مطالب اساسی دیگر که از این گزارش درک می شود موضوع تسبیح و قرآن است.

آن کسی که نسخ کلیه کتب نموده و بقول خود چندین برابر قرآن و آثار باب آثار آورده و دائم افراد مریدان ساده لوح را بخواندن آثار و الواح « مبارکه » خود تشجیع و تشویق و امر مینماید.

آن کسی که مخالف ذکر اذکار در نزد عوام بوده و جنبانیدن زبان را بعنوان ذکر در ملا نهی نموده او را چکار بقرآن و تسبیح؟

آیا تسبیح برای ذکر نیست؟ این همان قرآن و تسبیح است که با آنها به مسجد سنی ها میرفته و باقرائت قرآن و ذکر باتسبیح خود راقطب و مرشد و مسلمان خالص برویه سنی ها قالب میزده و تظاهر مینموده شاید شما بگوئید من در این قسمت راه مبالغه می پیمایم ولی وقتی سایر مطالب اینجا و آنجا راهم در کنار این قرآن و تسبیح می گذارید نتیجه همان می شود که من دارم برای شما مینویسم.

در همین چند صفحه قبل آوردم که که چگونه بها برای زیارت مقبره میرفت و مریدان بدنبال خر او حرکت میکردند گو اینکه من تصور میکنم این مقبره هم مربوط به سنی ها باشد چون وقت تحقیق آنرا ندارم و خود ارزش هم ندارد گیرم که یک امامزده شیعیان باشد.

کسی که اول و دوم محرم را که ماه سوگواری یکی از بزرگترین ائمه شیعیان است علی رغم آنها جشن میگیرد آنوقت باخلوص نیت میآید زیارت یک امامزاده گمنام برود؟

آیا این رویه جز تظاهر و عوام فریبی معنی دیگری داشته است.

شما ملاحظه کنید در همان کتاب بلانفلید در ص ۱۰۷ وقتی حکایت تشییع جنازه بها را ذکر مینماید متذکر میشود که چگونه آن عرب بهائی برای جلب افراد بنماز در مسجد حسب المعمول مسلمین بادای اذان می پردازد که صدایش جلب توجه مینموده آیا بهائیت اذان دارد؟

آیا بهائیت نماز در مسجد دارد؟ آیا این رویه جز برای تظاهر به مسلمانی و سنی گری و جلب مسلمین محل معنی دیگر میتواند داشته باشد؟

وبعد مراجعه کنید به تشریفات ازدواج ضیائیة دختر عبدالبها با میرزا هادی والدین شوقی به ص ۱۱۴ بلانفلید و ملاحظه کنید که چگونه مفتی سنی را برای اجرای ضیغه عقد ازدواج میخوانند و چگونه بمراسم سنیت مراسم ازدواج آنها را انجام میدهند! درست توجه کنید خود اهل خانواده بهاست که میگویند مفتی آوردند.

این مجتهد شیعه نیست این مفتی سنی است ملاحظه میکنید نه تنها شیعه بودن خانواده ای را مخفی و مستور میداشته اند بلکه بوئی از بهائیت و مراسم ازدواج بهائیان هم در بین نبوده است.

وبعد ملاحظه کنید همچنانکه بلانفلید نوشته (ص ۱۳۶) که عبدالبها نیز آنها تعهد منع تبلیغ در فلسطین را احترام نموده و اجری نمود نه تنها در این قسمت نهایت مهارت را بخرج داد بلکه چون پدرش همچنان در تظاهر به سنیت ادامه داده و بطوریکه در سابق اشاره کردم حتی اعیاد آنان را نیز عید می گرفته و شیرینی تقسیم مینموده و بسبب آنان به مسجد میرفته تا آنجا که حتی تا آخرین روز حیاتش در مسجد نماز جمعه میگذارد است چنانکه دکتر اسلمنت در کتاب بهاء الله و عصر جدید خود در مقدمه شرح ملمات عبدالبهامینویسد:

ص ۶۶ پر تغالی :

(فعالیت های متعدده عبدالبها با وجود ضعف روز افزون و خستگی جسمانی فقط با جزئی تخفیف همانا تا آخرین ایام حیات او ادامه داشتند در روز جمعه ۲۵ نوامبر ۱۹۲۱ در نماز ظهر در مسجد حیفای شرکت و بعد حسب المعمول با دست خود بین فقرا اعانه تقسیم مینمود.)

ملاحظه کنید این شفانیست که این سطور را نوشته این دکتر اسلمنت مأمور مخصوص عبدالبها است که مبادرت بنوشتن این کتاب با دستور و با پول اولیای بهائی نموده و مطالب ان بتصویب کلیه مراجع صلاحیت دار بهائی رسیده و این اوست که مینویسد حسب المعمول روز جمعه برای نماز ظهر به مسجد رفته و با دست خود بین فقرا پول تقسیم میکرد و این جمعه آخرین عبدالبها در این دنیا بود.

من از شما میپرسم آیا به مسجد سنیان میرفت تا نماز بهائی را بخواند؟

آیا به مسجد سنیان میرفت تا نماز بسبک شیعه ها بگذارد (لابد هنوز بخاطر دارید که یکی از تفاوت نمازها اینست که سنیان دست بسینه نماز میگذارند و شیعیان با دستهای او یزان به پهلو) و اصولا کسی که مخالف با تمام این مطالب بوده و خود ناشر نماز جدید موضوعه پدر خویش میباشد و نماز جماعت رانسخ شده دانسته او را با مسجد و نماز جمعه چکار؟

آیا جز اینست که عبدالبها تمام ایام عمر خود را ریا نموده و تظاهر به سنی بودن کرده و مانند پدر خود بسبک آنان عبادت کرده و با دادن پول به فقرا با اینکه پدرش ظاهرا مخالف این نحوه از اعانت بوده و آنرا نهی کرده میخواست است برای خود اعتبار و شهرت و موقعیتی کسب کند؟

و حال آنکه اخلاقا باید صدقه و اعانه بطور مخفی و بمؤسسات خیریه داده شود ولی عبدالبها صرفا برای تظاهر و بمنظور آنکه بخیال خویش خود را جزو اعیان و اشرافی که همیشه ذکر آنها را میکرد در آورد هر جمعه بذل و بخشش کرده و اشرافی بودن خود را به قیمت قوت لایموت ستم دیدگان بابیان ایران برخ این و آن می کشانیده است.

این بود وضع تظاهر بها و عبدالبها به سنی گری برای حفظ جان و آرامش محیط خود ولی در عین حال برای تبلیغات و عوام فریبی در خارج از فلسطین برای مردم بی خبر خود را بدروغ زندانی آنهم در زندان تاریک قلمداد و هرگونه فشاری را که بعقل تخلفات و آدم کشی آنها واقع میشده آنرا بحساب راه خدا گذارده و با آب و تاب تتمم وقایع را بر خ بی خبران و ساده دلان می کشانیدند و رقت و دلسوزی و ایمان آنها را میخربیدند.

و حال آنکه نفس موضوع عکا صرفا تبعیدی بوده بشکل تحت نظر و نه زندان یعنی بر اثر اغتشاشاتی که بعقل اختلافات و منازعات دو برادر در بغداد و اردنه و اسلامبول بهم رسید چنانکه میدانید بین آنها تفرقه انداخته و هر یک را بنقطه دور دست پرتاب کردند ولی نه بطور زندانی بلکه تبعید تحت نظر بمنظور آنکه تماس آنها با سایرین قطع شود تا مجددا موجبات اغتشاش در مملکت فراهم نشود معذک ایشان ملاقاتهای مخفیانه انجام میدادند و نفس تحقق این ملاقاتهای مخفیانه دلیل آزادی حضرات بوده نه زندانی بودن ایشان و من در این زمینه شواهد بسیار دارم که برای شما چند نمونه آنها را ذکر میکنم.

از جمله بلانفیلد از قول میرزا اسدالله کاشانی حکایت میکند و قبلا در باره او در ص ۱۹ مینویسد:

« که زندگی او همانا از ایام جوانی بامر الهی توام بوده: »

و همچنین در ص ۱۲۲ مینویسد:

« بمن گفته شد که این میرزا اسدالله کاشانی گارد محافظ سرکار آقا بود یک اسلحه مهینی در زیر عباى خود مخفی میداشت.

لابد در نظر دارید که بها ظاهرا حمل اسلحه را ممنوع داشته بود ولی این دستور برای بهائیان ایرانی ستمدیده بود تا چون بره بلادفای کشته شوند ولی سرکار آقا باید بتوسط یک گارد محافظ مسلح در برابر ناقضین و برادران شخص خود محافظت شود زیرا او در عثمانی با نحوی که ذکر شد تهدید دیگری در بین نبوده و لابد بهائیان می گویند اگر میرزا اسدالله خود اسلحه برای حفاظت عبدالبها بر میداشته عبدالبها را چه تقصیر که او از ماجری بی اطلاع بوده ولی باید توجه داشت آن سرکار آقائی که صاحب کرامات بوده و طبق حکایات متعدد زائرین افکار اشخاص را در مغزشان میخوانده چگونه از عمل محافظ خود میتواند بی اطلاع بماند؟

باری از این موضوع هم بگذریم حاشیه بود مقصود از ذکر اسدالله کاشانی حکایت ملاقات او با عبدالبها همانا در ایام اولیه تبعید حضرات به عکا بود که نامبرده برای بلانفیلد حکایت او هم در ص ۱۲۷ کتاب خود آورده:

« به محض اینکه دانستیم که محبوبین ما در عکا هستند من باتفاق یک بهائی دیگر برای عکا حرکت نمودم... بالاخره من رفتم به مسجد و در آنجا شیخی را یافتم که در نزدیکی آنجا بمنزل داشتند و من دانستم که او بهائی است.

(در نظر داشته باشید که در آنموقع کسی بنام بهائی خوانده نمیشد بلکه همه بابتی بودند تبلیغات بها نیز برای جلب افراد در حال باییت تحت ریاست خود بود ه)

و، وقتی او از مقصود و منظور مسافرت من مطلع گردید بمن گفت در همانجا بمانم که شبانگاه سرکار آقا خواهد آمد، من با کمال بی صبری صبر کردم و بعد سرکار آقا را دیدم که از مسجد خارج شد در آن موقع او جوانی زیبا بود...»

ملاحظه می کنید نفس این ملاقات میرساند که آزادی عمل داشته اند و زندانی در بین نبوده است ولی با وجود این آزادی بها همیشه تظاهر به تحمل صدمات و زندانی بودن را نموده و مدعی است پیوسته نهایت فداکاری را برای بایبان معمول داشته تا از این راه رقت و رأفت آنها را بخود جلب کند والا حقیقتی در بین نبوده و همه اش جنبه تبلیغاتی داشته.

مثلا این حکایت را که خود نبیل نقل نموده و رد ص ۳۷۲ تاریخ آمده برای نمونه فداکاری او بشنوید:

« در طهران یکی از شاهزاده خانمهای خانواده سلطنتی را عروس میکردند ما در جشن عروسی دعوت داشتیم در مجلس جشن جمعی از اعیان و بزرگان هم حاضر بودند در این بین ها سید احمد یزدی پدر سید حسین کاتب وحی حضرت باب درب منزل آمد وبا اشاره بما گفت که پیغام مهمی دارد که باید فورا ابلاغ نماید چون در آن لحظه ممکن نبود از مجلس عروسی خارج شویم بسید احمد پیغام دادیم که منتظر ما باشد. بعد از خاتمه جشن بما اینطور خبر داد که جناب طاهره در قزوین محبوس شده اند وجانشان در خطر است ما محمد هادی فرهادی را احضار کردیم ود ستورات مخصوص باو دادیم که برود طاهره را از حبس خلاص نماید.»

ملاحظه می کنید نمونه تبلیغات را؟ بها مقصودش از ذکر این موضوع دو چیز است یکی شرکت در جشن عروسی شاهزاده خانم و باصطلاح خودش مصاحبت با اعیان و اشراف که همه جا او وپسرش و مبلغینش از آنها یاد می کنند و این را مایه بزرگی خود و علامت تشخیص و مقام میدانند و الا احتیاجی باینهمه تکرار مطلب در همه جا نبود خاصه آنچه درباری که از این قبیل شاهزاده خانم ها هزار ها در هر گوشه و کنار میداشت که از گرسنگی وذلت بامرگ دست بگریبان بودند.

باری مطلب دیگرش ذکر جانفشانی خود و خدمت بایبان یعنی اقدامش به نجات طاهره است ولی شما خود حقیقتی را بسهولت میتوانید از این داستان دریابید و آن میزان اهمیتی است که او باین قبیل مسائل میداده دیدید که با اینکه شخصی از راه دور برای مطلب مهمی باومراجعه نموه ولی بها از مجلس عروسی دل نکند و هیچگونه جوش و خروشی نشان نداده و مامور عجول را بانتظار میگذارد و در کمال خونسردی بعداز خاتمه جشن و کیف حاصله از آن واز مصاحبت اعیان و بزرگان؟! مبادرت به شنیدن مطلب او مینماید .

وشما خود فکر کنید کسی که تنها برای شنیدن یک خبر که در نزد او معلوم نبوده چه بوده و ممکن بوده خبری مهمتر بوده باشد از یک مجلس عروسی دل نکند در سایر موارد میزان جانفشانی او از چه قبیل میتواند باشد.

در همه جا قضیه همینطور بوده هر وقت از کیف و گردش وقتی زائد میماند برای تدارک زمینه و تبلیغات بدینگونه امور می پرداخته واصولا رویه او همیشه براساس روغن ریخته وقف امامزاده بوده است لابد از ظاهر مثل بحکایت آن پی میبرید باید داستان تاجر خسیسی باشد که از دادن صدقات خودداری میکرده ولی هر گاه روغنی از مال التجاره اش بزمین میریخته چون قابل فروش نبوده آنرا تقدیم امامزاده میکرده.

بها نیز همیشه این رویه را معمول میداشته جشن عروسی را برای شنیدن مطالب مهمه مذهبی خود ترک نمی نموده ولی وقتی پسر ۱۹ ساله اش مهدی در عکا از بام می افتد و فوت میکند میگوید: خدایا این پسر را قربانی تو کردم اگر چه این رویه ریاکارانه را باب نیز عمل مینموده کما اینکه قبل از ادعا چون پسر خردسالش احمد بر اثر ناخوشی فوت میکند مخاطبا بخدا میگوید او را در راه تو قربانی نمودم ولی دیدیم در شیراز که او را مخیر کردند به توبه یا قبول حبس و شکنجه توبه را قبول نمود ولی در تبریز که دیگر اختیار را باو ندادند و چون موجب انقلابات و خونریزیها شناخته شده بود او را کشتند از راه تبلیغات سمت شهید یافت اینهاست موارد واقعی روغن ریخته وقف امامزاده و تبلیغات دروغین و عوام فریبی و رویه نه نه جان من غریبم.

باری با اینکه حضرات در عکا فقط تبعید و تحت نظر بودند آنرا در نوشتجات و نطقها و تبلیغات خود چهل سال حبس در زندان تاریک نام نهادند و همه جا برای جلب رقت افراد بدینصورت ذکر میکردند.

برطبق صفحات ۶۸ و ۹۵ و ۹۶ کتاب بلانفیلد دو سال اول ورود عکا را بها و فامیلش در سه اطاق زندگی میکردند و بعد آن هفت سال هم در یک خانه و بقیه مدت را بکلی آزاد بوده یعنی حتی از تحت نظر نیز خارج و بگفته خود عبدالبها در قصر زندگی میکردند مگر مواردی که کرارا اشاره کردم موجب اختلافات و بی نظمیها میشدند.

در خصوص آب و هوای عکا نیز که از راه نه نه من غریبم میگویند پرنده در عبور از هوای آن میمیرد در ص ۹۶ بلانفیلد ملاحظه کنید از قول افراد فامیل شخصی بها همانا در ایام اولیه چگونه گلهای باغهای آنجا را که مورد استفاده حضرات بوده و با کالسهک باینطرف و آنطرف بیلاق و قشلاق میکردند وصف می کنند و تا چه حد از اشجار و زیبایی آنها سخن گفته و چه وصفها می نمایند ولی با همه اینها ملاحظه کنید برای مردم بی خبر و ساده لوح از راه نه نه من غریبم چه می گویند:

ص ۱۵۰ بلانفیلد صحبت عبدالبها

« من از شماها بسیار خوشنودم - محبت شماها مرا بلندن کشانیده است ، من چهل سال در زندان صبر کردم تا پیام را برای شماها بیاورم. » [پی نوشت کتاب : در صفحه ۱۹۴ قاموس تویح منیع مبارک جلد دوم اشراق خاوری از قول عبدالبها مدت زندانی میرزا حسینعلی را ۲۰ سال و خودش را ۹ سال پس از پدر یعنی جمعا ۲۹ سال اظهار می کند در صفحه ۲۰۲ همین کتاب عبدالبها میگوید که سلطان عبدالحمید او را ۳۴ سال زندانی کرده است.

با توجه به اظهارات سه گانه معلوم میگردد که بهیچیک از گفته های وی نباید اعتماد نمود و اصولا زندانی در بین نبوده است. » [

ایضا ص ۱۵۶:

وقتی عبدالبها از نعمت آزادی سخن میراند و اینکه مزایای زندگی در امنیت تحت حکومت عادل و شهر متمکن و هوای معتدل خوب و نور درخشان، اضافه میکرد:

« چه تاریکی عمیقی در زندان قشله عکا داشتیم.»

ایضا ص ۱۶۶:

« من از این منظره بسیار مسرورم نور خوبست بسیار خوبست در زندان عکا چه تاریکی هولناکی بود.»

وقتی عبدالبها از این تاریکی هولناک و تاریکی عمیق صحبت میکند شنونده ها زندانهای افسانه موصوفه توسط الکساندر دوما و امثاله را بنظر میآوردند وبرقت میآمدند چنانکه نتیجه اش را می بینید.

در ص ۱۶۷ همان کتاب:

«بسیاری از دوستان وهمسایگان دعوت شدند تا این مهمان مشرقی را که سالیان دراز در راه خدا تحمل بلایا نموده بود ملاقات نمایند.»

حالا ملاحظه می کنید درجه تذبذب و نه نه غریبم را، ملاحظه می کنید با چه سوز و آهی از تاریکی هولناک زندان عکا سخن می گوید وحال آنکه محلی را که بها و خانواده اش فقط در دو سال اول سکوت داده شده بودند محل اقامت نظامیان دولت عثمانی بود واین را همه میدانند واگر شما تردید دارید من این قسمت از کتاب بلانفیلد را هم برای شما نقل می کنم حکایت از دختر بهاست:

ص ۵۶۸ :

« در موقعی که جنگ بین روسیه و عثمانی توسعه یافت برای سربازان اطاقهای سربازی بیشتری مورد احتیاج واقع گردید و بها الله از اینکه احبا با سربازان در یکجا زندگی نمایند اعتراض نمود در این وقت حاکم برقت آمده و موافقت کرد اجازه داده شود که ما قشله را ترک نموده ودر خانه یک تاجر مسیحی که در اختیار ما گذارد سکنی گزینیم چقدر ما خوشحال شدیم از آزادی خودمان که هنوز هم محدود بود در جریان دو سال اقامت در قشله چقدر ما در آن سه اطاق کوچک خفه شده بودیم.

ملاحظه می کنید اولاً حضرات جائی مسکن داشته اند که خود محل اقامت نظامیان بوده از شما می پرسیم آیا کدام دولت است که نظامیان خود رادر تاریکی عمیق و هولناک نگاه دارد که عبدالبها با چنان آه و ناله از تاریکی آن سخن میگوید آیا دوسال اقامت تحت نظر در سه اطاق (در صورتی که این حد هم راست باشد) میشود ۴۰ سال زندانی؟ آیا این ها نه نه من غریبم و تبلیغات دروغ نیست که عبدالبها برای خود و پدرش ۴۰ سال حبس تاریک قائل می شود و پدرش نیز بهمین نحو آنها را ذکر میکند.

آیا این ها نه نه من غریبم و دروغ نیست که کسی که با آزادی در شهرها بآمد و رفت و گردش و تظاهر و تجمل گذرانیده بگوید من ۴۰ سال در زندان تاریک هولناک و عمیق بودم آیا دروغ شاخدار جز اینست!؟

بعلاوه مسافرت عبدالبها باروپا و آمریکا برای گردش وسیاحت بوده نه خدمت بخلق و یا امر دینی.

باری اساس و پایه تبلیغات چنین بود که ای مردم به بینید بهاء الله که از خانواده وزارت و از سلاله نجات است وهمواره با اعیان و اشراف و شاهزاده ها ودرباریان مؤانس و مجالس ومیتوانست وزیر شود و دارای مقامات و شوکت گردد

همه را بخاطر حقیقت و خدا رها کرده و این خود خداست که آمده و برای نجات بندگان از تحمل هر گونه صدمه و بلا خود داری نکرده پایش بفلک گذاشته شد و گردنش بزنجیر قره کهر در آمد و بسجن تاریک هولناک عکا تا آخر عمر مسجون گردید - از جمله عبارت عبدالبها در الواح وصایا:

« ای یاران باید رحم بر حضرت اعلی وفا بر جمال مبارک نمود و به جمیع قوای کوشید که جمیع این بلاها و محن و صدمات و خونهای پاک مطهر که در سبیل الهی مسفوک شده هدر نرود... ای احبای الهی بجان بکوشید تا امر الله را از هجوم نفوس غیر مخلصه محافظه نمائید زیرا چنین نفوس سبب میشوند که جمیع امور مستقیم مموج میگردد و مساعی خیریه برعکس نتیجه میدهد.

البته واضح است که این مساعی خیریه عبارت بود از جسد بها را سجده کردن و تبرعات برای آرامش و کیف بها و خانواده او و عبدالبها دادن و ریاست آنها را بر گردن نهادن و الا مساعی خیریه دیگری در بین نبوده است.

وچنانکه در نامه های سابق اشاره کردم و شاید در آینده نیز بحث مفصلتری در این زمینه بنمایم. بهائیان بطور کلی هیچگونه ارجحیت اخلاقی و مدنی بر سایرین ندارند.

وخصوصا شما خود شواهد بارز آنها در همین محیط کوچک سن پالو دیده اید که چگونه دو «مهاجر فی سبیل الله» مال یکدیگر را علنا ربودند و از نپرداختن سفته های دیگران و کلاهبرداری از این و آن صاحب آلف و الوف شدند و نیز بخاطر دارید چگونه مهاجر دیگر که به خزانه داری محفل ملی انتخاب شده بود چگونه پول صندوق را بالا کشیده و از خجالت به شهر بل اوری زنت رفت و در آنجا نیز سال قبل که در استخدام فلیپس بود چگونه توبهای رادیو را بسرقت برد و وقتی رازش کشف شد معجلا بالمان فرار کرد و بعد خانوادهاش باو ملحق شدند و در روزنامه ها هم نوشتند اسامی این اشخاص را ذکر نمی کنم و شما خود میدانید زیرا غرضم باشخاص نیست بلکه فقط ذکر کلی است و نمونه دادن باینکه بارها گفته ام این تغییر نام دین فقط برای سینه زدن زیر علم دیگرست والا هر کس هر طور هست هست و با این مطالب تغییر ماهیت نمیدهد.

باری پس مقصود از مساعی خیریه اصلاح افراد نیست بلکه از بین نرفتن این قبیل مریدان است و قطع نشدن تبرعات و اعانات و برای تحقق این موضوع و نگاهداری این منبع عایدی میگوید بجان بکوشید، این نمونه از کلیه توصیه های است که بها و عبدالبها مستمرا در تمام الواح خود بافرااد مینمایند.

بطوریکه دیدید سعادت و بخت در عرف بهائی موفق شدن به تبلیغ بوده و او به قیمت دادن جان تمام شود.

و بطوریکه در سابق اشاره کردم با اینکه حضرات کمال اختفا را در عقاید خود در عکا عملی مینمودند و برسوم سنیان عمل میکردند و اعیاد ملی دولتی و مذهبی سنیان را جشن می گرفتند در عین حال افراد ایرانی ساده لوح مرید را تحریک میکردند که استقامت نمایند و با تظاهرات ثبات نشان دهند تا کشته شوند و موجب تشیید امر بهائیت گردند و این مسئله جزو اصول عقیده و سیاست بها و عبدالبها بوده کما اینکه بها در لوح خود بنام ناصرالدین شاه می نویسد « لم یزل بالبلعلا امره » و عبدالبها می نویسد:

«امور وجدانیه را امر بتعرض عین ترویج و تأیید است و آنچه بخاموشی کوشی شعله برافروزد علی الخصوص در امور دین و مذهب به مجرد ریختن خون سرایت و نفوذ پیدا کند و در قلوب تأثیر شدید نماید این امور به تجربه رسیده است.

و بعد هم داستانی در اثبات قضیه ذکر می کند که چگونه بر اثر تادیب یک بابی در کوچه و بازار موجب جلب توجه پیرمردی که هرگز گرد این مطالب نبود گردید و علت بابی شدنش شده.

بعد در دنبال آن مینویسد ص ۶۹:

« چنانکه ملاحظه میشود که در ممالک دیگر چون اینگونه امور حاصل شود از عدم اعتنا و قلت اهتمام خود بخود خاموش گردد چه که تا بحال در ممالک اروپا از امریکه تعلق بوجدان دارد بسیار پدیدار شده لکن عدم تعرض و تعصب از اهمیت انداخته در اندک مدتی محو و پریشان گردید.

پس توجه دارید که پیشرفت بابیت و بهائیت بقول شخص عبدالبها نه نشانه الهی بودن آنست بلکه بعلت تعرض مردم و کشتن افراد و اهتمام رؤسا و اولیای آن بوده است ولی بخلاف آنچه که عبدالبها می گوید در اروپا و آمریکا نه چنین بوده چنانکه در مقدمه این نامه برای شما نوشتم مقارن احوال باب و بها بسیار بودند اشخاصی که در نقاط مذکوره ادعای وصول حی و الهام و پیغمبری و غیره نمودند و بدون کشتار دادن و بدون اینکه کسی متعرض ایشان شده باشد با کمال آرامش امرشان خیلی سریع شیوع یافت و سرعت پیشرفتشان بمراتب بیشتر از بهائیت در ایران بوده بدیهی است وقتی در آمریکا و اروپای متمدن بدروغهای ژرف اسمیت و الن کار دک و امثالهم معتقد میشوند از گروهی بی سواد و ساده لوح ایرانی آن روز چه توقعی میتوان داشت که بدروغهای بها ایمان نیاوردند و فریفته نشوند.

ولی با وجود همه این زودباوریها چون بها و عبدالبها به سستی مطالب و توخالی بودن که خود واقف بودند واز پیشرفت کارشان مانند دروغگویان آمریکائی و اروپائی مایوس بودند پس دست بدامن سیاست کشتار شده و همواره کوشش نموده اند تا با تحریک مسلمین از راه تظاهرات مریدان، آنان را وادار به کشتن این افراد بی گناه که تنها تقصیرشان ساده لوحی و زود باوری بوده بنمایند و در این کار اصرار کامل و نهایت بی رحمی را مرعی میداشتند تا آنجا که دکتر یونس خان در خاطرات نه ساله خود در عکا می نویسد:

« در مورد بلایای وارده خصوصا شدت اوضاع یزد ملتزمین استدعای تخفیف می کنند میفرمایند این طور مصلحت است والا احبا سرد میشوند امر الله پیش نمیبرود. (صفحه ۲۳۶ خاطرات ۹ ساله نشر جدید.)

آیا این جنایت آشکار نیست که شما خود در مورد محل امنی بطور اختفا بیاسائید و تحریکات و ترتیبات را طوری دهید که فریفتگان ظاهر فریبنده شما گرفتار مشقات گردند و کشته شوند تا بر استقامت سایر فریفتگان آن مار خوش خط و خال بیفزاید و جمع آنان افزون گردد؟

این سیاست در دوره شوقی افندی نیز ادامه داشت و تمام این جنایات و سوءاستفاده ها فقط برای ساده لوحان ایرانی بوده است.

مثلی برای شما بیاورم: از جمله موضوع ازدواج را که بطوریکه بخاطر دارید دولت ایران ازدواج رسمی را حصر در رویه های کلیمی مسیحی زردشتی و اسلامی کرده بود و هر گونه ازدواج غیر رسمی و خارج از این چهار دین را تخلف قلمداد و محکوم بزندان و جریمه مینمود و شوقی اصرار داشت که بهائیان همانا ازدواج بهائی نمایند و از ثبت در محاضر رسمی شناخته شده توسط قانون ایران خود داری کنند (فراموش نکنید که مادر و پدر شوقی را شخصی سنی عقد مینماید) و لاجرم بعلت تخلف از قانون نوعروسها و دامادها بجای آنکه مرسوم همه جای دنیاست بماه عسل و گردش روند بیچاره گرفتار دوائر دادگستری و دادسرا گردیده بزندان محکوم ویا مشمول جرایم میشدند.

و حال آنکه شوقی در خارج از ایران هیچگونه اصراری در این قبیل موارد نداشته بلکه بالعکس برای آنکه زدواج بهائی ضمانت اجرا داشته باشد و طرفین بسهولت نتوانند از اجرای تعهدات خودشانه خالی کنند اصرار داشت که بهائیان قبل از عقد بایی حتما باید عقد رسمی قانونی مملکت را نموده باشند یعنی یکی از شرایط عقد بهائی وجود عقد نامه دولتی بوده و حتی می بینید که در برازیل صریحا دستور داده بود که طبق روش معمول در برازیل عمل نمایند در صورتیکه روش معمول در برازیل به عقیده من همانست که در ایران آنرا فاسق بازی مینامند.

یعنی چون در برازیل طلاق ممنوع است (در اجرای حکم انجیل و قانون مسیحیت) و زن و شوهر نمیتوانند از لحاظ دینی از هم جدا شوند دولت برای حل مسئله رویه غیر از طلاق شناخته یعنی متارکه زن و شوهر بدون اینکه هر یک از طرفین بتوانند مجددا رسماً ازدواج قانونی و یا مذهبی نمایند در نتیجه در برازیل بطوریکه ملاحظه می کنید رسم این شده است زن ها و شوهرانی که یکدیگر را بدین ترتیب ترک می کنند هر یک میروند رفیق و یا رفیقه می گیرند و بدون هیچگونه تشریفات قانونی و یا مذهبی که تعهدات طرفین را تضمین نماید با مرد یا زن دیگری معاشر شده و مانند یک زن و شوهر با داشتن تمام روابط با یکدیگر در یک رختخواب زندگی مینمایند بدون آنکه هیچ قانونی از حقوق آنان حمایت نماید و این زندگی غیر قانونی میتواند برای یکساعت یکروز یکماه یکسال و یا برای تمام عمر ادامه یابد بسته است بمیزان تعلق خاطر هر یک بدیگری تا چه موقع از یکدیگر سیر شوند و اینکه میزان و جدان و انصاف هر یک از طرفین بچه میزان باشد و این همان است که در ایران آنرا فایق بازی مینامیم.

آقای شوقی این رویه ناهنجار را در مورد **Renata Modern** تأیید نموده بود و در پی آن در بین چند بهائی انگشت شمار **Sao Paulo** نمونه های متعددی از این همزیستی مسالمت آمیز غیر قانونی را می شناسید نه تنها آن خانم عضو محفل در چنین حالتی میزیست بلکه **Lima** عضو و منشی محفل نیز همین رویه را با آن خانم ایرانی ارمنی بهائی شده برقرار و بعد که این خانم او را رها کرده و رفت با جوان دیگری زیست نمود این آقای منشی محفل نیز ترک بهائیت گفت و استعفا داد و کنار رفت دیگر زندگی **NINA** با آن دندان ساز آلمانی بود که هم او را رها کرده و با آن جوان ایرانی بهائی که زن و طفل خورد سال بی گناهِش را بایران برگشت داد و نمی خواهم نام او را ببرم زندگی کرد و هر دوی این خانم و این آقا نیز عضو محفل محل خود بودند.

اکنون آیا فکر کرده اید این آزادیهای خلاف اصول اخلاقی و قانون در اینجا بچه علت معمول گردیده و از طرف شوقی مجاز شناخته شده و چرا در ایران نیست زیرا در اینجا اگر شوقی میخواست مثل ایران فشار بیاورد اولاً هیچکس عمل نمینمود و اطاعت نمیکرد و لاجرم موجب از بین رفتن ۹ نفر بهائی تشکیل دهنده محفل میگردید و او دیگر نمیتوانست در آمارهای خود ارقام محافل و مراکز بهائی را بالا ببرد، در ثانی در صورت اجرا نیز چون هیاهویی ایجاد

نمیکرد و اثر تبلیغاتی نمی یافت پس ارزش اصرار نداشت ولی در ایران ساده لوحانی که بره وار بدنبال هر مطلب بی اساس میروند بازندانی شدن و تحت تعقیب درآمدن موجب توجه و جلب انظار گردیده و تبلیغات دامنه داری ایجاد مینمودند و در قتل افراد بی گناه نیز همان رویه خیانت آمیز عبدالبهائیا یعنی تشویق و تحریک به تظاهرات و تحریکات مسلمین نیز توسط شوقی معمول وبا اصرار باینکه بهائیان روز اعیاد بهائی را تعطیل نمایند تا در انظار استقلال بهائیت مشخص گردد.

و غالباً این جشنها خصوصاً اول و دوم محرم مقارن ومصادف با ایام سوگواری شیعیان گردیده و بالنتیجه قهریست که موجب تحریک و خشم آنان شده ودست بکشتار و یا حملات و غیره بهائیان ساده لوح بیچاره مینمودند.

قضایای اخیر شاهرود یکی از آن موارد است که جمعی بی گناه غافل گیر شده و مقتول گردیدند و آنها هم که توانستند جانی بدر برند از هستی ساقط شده ودر حال پریشانی و بیچارگی به طهران عودت نمودند.

و حال آنکه در خارج از ایران چنین اصراری بدینگونه تظاهرات نیست زیرا کوچکترین اثر تبلیغاتی ندارد نه کسی تجارتخانه خود را باین عنوان می بندد ونه اگر هم ببندد کسی علت آنرا جو یا خواهد شد و نه این تظاهر تحریک عصبیت کسی را خواهد نمود وبالمال هیچگونه اثری نخواهد داشت ولی در ایران میشود حداکثر استفاده را از این تحریکات و تعقیبات و کشتارها نمود و آشوبها نمود.

دلیل بزرگ براین مطلب و براین نیت سوء آنست که اگر باصطلاح ریگی به کفش نداشتند واگر همانطور که من میگویم قرار دادن اول و دوم محرم را روز جشن و سرور برای تحریک شیعیان وکشتن بهائیان و جلب توجه و تبلیغ نبوده چرا همانطور که در خارج از ایران این دو روز را که بحساب خودشان روز تولد باب وبها باشد بگردش شمسی نگاه میدارند نه قمری؟ یعنی تولد باب هر سال ۲۰ اکتبر و تولد بها را ۱۲ نوامبر که بترتیب مقارن با ۲۷ مهر و ۲۰ آبان است جشن می گیرند زیرا میدانید در خارج حساب قمری رعایت نمیشود ومحرم و صفر را نمیدانند.

آیا چه میشد که در ایران نیز این دو روز را بجای اول و دوم محرم که باعث تحریک شیعیان میشود همانا تا ۲۷ مهر و ۲۰ آبان نگاه دارند که به کسی برخورد ننماید؟

مگر نه اینست که عید رضوان را بگردش شمسی میگیرند وهر سال اول اردیبهشت را جشن می گیرند؟ تمام این مطالب آیا مؤید این معنی نمی شود که عمدا میخواهند سروصدا راه اندازند و مردم زود باور را بره وار به کشتن دهند و علی رغم عزاداری شیعیان ایام سوگواری ایشان را بصورت عین و جشن در آورند آیا جز جنایت چیز دیگری براین اعمال میتوان نام نهاد؟

ممکن است شما بگوئید اتحاد این رویه برای از بین بردن مراسم عزاداری محرم و ایجاد جشن و سرور برای مریدان بوده است.

نه دوست عزیز قطع بدانید که در این مورد نیز بها دلش برای مردم نسوخته بود درست است که یکی از اهدافش در اتخاذ این رویه کشیدن خط خاتمه بر روی امام شیعیان و از بین بردن مراسم یادآوری ایام او بوده ولی نه بواسطه

دلسوزی بری ملت بلکه بمنظور آنکه بجای عزاداری برای آن امام بیابند برای آقای بها عزاداری کنند و بجهت ایام او بنوحه و ندبه آیند کما اینکه در لوح احمد دستور میدهد :

« ان یا احمد لا تنس فضلی فی غیبتی ثم ذکر ایامی فی ایامک ثم کربتی و غربتی فی هذا السجن البعید.

ملاحظه می کنید چگونه دستور میدهد که برای او عزاداری نمایند و مصیبات جعلی او را ذکر کنند پس غرضش از انتخاب اول و دوم محرم بعنوان عید تولد خود و باب صرفا بمنظور یک تحریک بوده و این رویه جنایت آمیز و سیاست بیرحمانه همانا از ابتدای شروع کار ریاست بها بموقع اجرا گذارده شده یعنی در همان ایامی که خود و خاندانش چنانکه دیدیم به مسلمانی و رویه تظاهر و اعیاد آنان را جشن می گرفتند مریدان ساده لوح را تحریک میکردند تا برای نشان دادن استقلال دین جدید و عظمت شارع آن بها، اعیاد بهائی را منظور نظر دارند تا شاید مسلمین آنها را بکشند و موجبات تبلیغات فراهم شود کما اینکه بلانفیلد از قول میرزا اسدالله کاشانی مینویسد:

ص ۱۲۴:

سال بعد از حرکت هیکل اقدس ایام رضوان که ما آنرا با سرور تمام جشن می گرفتیم مقارن شد با محرم که ایام سوگواری شهادت حسین و یارانش بود شیعیان که میدیدند ما با آنها در سوگواری مشارکت نمی کنیم متغیر و غضبناک شده و برما حمله نمودند و یک بهائی را کشتند و جمعی را نیز زخمی نمودند.

از شما سؤال می کنم آیا اگر نظر سوئی نداشتند این خود تجربه نبود برای ممانعت از تکرار آن؟ ولی بالعکس بعلت روح شریانه و بیرحمانه که این خدانمایان داشتند این خود تجربه شد برای استفاده از آن و دستور تشدید در نگاهداری اعیاد در این ایام سوگواری مسلمین بطوریکه نظیر آن در یک قرن تاریخ بهائیت بطور متعدد واقع شده که خود مستحضر هستید و میتوانید برای یادآوری بتاریخ ایشان مراجعه کنید.

باری با این سیاست نه من غریبم و تبلیغات بی اساس و در دنبال آنها این قبیل جنایت ها و آدم کشی ها که صحنه های فجیع آنرا با وضعی دلخراش و جانگداز بدون اینکه انگیزه های اصلی را ذکر نمایند بانضمام داستان های رقت آور قلعه طبرسی و نیر یز و زنجان و غیره برشته تحریر آورده و برخ افراد حساس ساده لوح و زود باوران رقیق القلب کشیده مسلمین را قومی وحشی و خونخوار معرفی و افراد را نسبت بآنها بدبین و نسبت بخویش به ترحم آورده و باعث شدند که افراد حساس را منقلب و از آنان رو گردان و بجامعه بهائی وارد گردانند.

باید اقرار نمایم من خود یکی از قربانیان این خدعه و نیرنگ و فریب آشکار شدم یعنی در سنین ۱۷ سالگی تحت تأثیر همین وقایع خونین ببهائیت وارد شدم و همین استدلال حضرات را قبول کردم که در ص ۱۷۴ مقاله عبدالبها نوشته.

« آیا مشاهده شده که عاقل من غیر دلیل و برهان از جان بگذرد و اگر گفته شود که این قوم مجنونند این بسی بعید است چه منحصر بیک نفس و دو نفس نبوده بلکه جمعی کثیری از هر قبیل از کوثر معارف الهی سرمست شده و به مشهد فدا و در ره دوست بجان و دل شتافته اند.

و در حقیقت من نیز تحت تأثیر همین مطالب برای مبارزه حاضر بودم کما اینکه حتی چند نفر از افرادی که مرا در جلسات تبلیغی دیده بودند روزی هنگام غروب در چهار راه حسن آباد تهران بر من حمله نموده و کتک مفصلی بر من زدند و من خواستم استشهدی از کسبه حاضرین تهیه کنم هیچکس نوشت پس بکلانتری محل رفتم و از روی سادگی وقت (۱۷ سالگی) گفتم که چند نفر بعنوان اینکه من بهائی هستم مرا مورد حمله قرار داده اند، افسر کشیک گفت این جمله بهائی بودن را پس بگیر تا در صورت تحقیقات وارد نکنم من قبول نکردم از او اصرار واز من پافشاری بالاخره گفت دستور دارم هر کس بگوید بهائی است بزندانش اندازم و من خوشحال که در راه امر دارم فداکاری می کنم پس شب را در زندان موقت کلانتری که دخمه کثیفی بود در معیت یک متهم بدزدی گذراندم تا روز بعد که رئیس کلانتری آمد و بعد آنکه دید اصرارش در من اثری نمی کند بالاخره خودش قضایا را جور کرد و مرا رها ساخت.

حالا شما یقین بدانید بخلاف آنچه که عبدالبها در مقاله نوشته یعنی افرادی که بعنوان شهدا رقم زده و آنها را عاقل خوانده خود از ۳ دسته خارج نیستند.

دسته ای در جنگها کشته شده اند یعنی بحکم آنکه در دعوا حلوا پخش نمی کنند می کشند و کشته میشوند.

این دسته که رقم اصلی کشته شدگان در راه انقلاب را تشکیل میدهند حسابشان بکلی با سایرین جداست و بدان معنی که عبدالبها آورده وضعیتشان هیچگونه ارتباطی باستقامت در دین و اینکه عاقل بوده اند یا دیوانه ندارد روی اهداف متفاوت مالی و یا جاه طلبی و احیانا بامید آخرت می کشند و کشته میشوند.

دسته دوم آنهایی هستند که بدون چون و چرا در مقابل اغتشاشات و غیره کشته میشوند از این قبیل بودند مثلا تظاهر کنندگان و تحریک کنندگان عصبیت شیعیان و امثال آن که بعضی حکایات آن ذکر شد از قبیل شاهرود و میرزا اسدالله کاشانی و غیره.

و دیگر افرادی که با بهائیان خورده حساب داشته و موضوع دین را بهانه کرده بی خبر و بی سابقه بر سر حریف ریخته و آنها را کشته اند از این جمله است فی المثل سلطان الشهداء و محبوب الشهداء، از ایشان کسی نپرسید اگر بایست خود را انکار کنند نجات می یابند بلکه بطوریکه حتی بلانفیلد نیز در ص ۱۸۶ کتاب خود داستان را آورده بدهکاران آنها ایشان را کشند تا از ادای قرض خود راحت شوند و یا قضیه فتح اعظم که رعایای ده او بعلت عدم رضایتی که از او داشتند بحالت اجتماع بی خبر و بر سر او ریخته و با بیل و کلنگ کار او را ساختند.

این کشتارها که بعلت تحریک اعصاب شیعیان و یا کنکاش صاحبان منافع در کشته شدن افرادی واقع شده نمیتوان بحساب دین و ثبات و استقامت و عاقل یا دیوانه بودن کشته شدگان گذارد.

حکایت آنها مانند (آن حکایت است که برای شما نقل کردم) که ریختند بر سر گریبایدف سفیر روس و او را با ۳۶ نفر اعضایش کشتند، سیاست بود یا خورده حساب شخصی هر چه بود جنبه دینی نداشت ولی ظاهرا علتش دو کنیزک ارمنی مسلمان شده بودند پس این قضایا و بسیاری امثال آن نیز هیچگونه ارتباطی به استقامت او در راه دین و اینکه عاقل داشتند یا نداشتند ندارد.

اما قسمت سوم که عمده آنها بسیار قلیل و انگشت شمار است بخلاف آنچه که عبدالبهها مدعی است واقعا دیوانگانی بودند و مجنونیهائی که برآستی تحت تأثیر افسون حضرات معتقد شده بودند که خدمت بعالم مینمایند و اگر در این راه کشته میشوند افتخار ابدی و حیات جاودان سرمدی دارند.

و واقعا تبلیغات بی اساس بها و پسرش و نه نه من غریبم آنها را باور میکردند و حاضر بفداکاری میشدند و این جنون و دیوانگی ارتباط به سن ندارد و درست است که غالبا در سنین جوانی واقع میشود، ولی بطور ندرت در سنین پیری نیز بظهور میرسد یعنی همانطور که عشق که خود دلیل جنون و بی خردی و زیادتی خواستم بلا دلیل یک فرد میباشد در جوانها بیشتر و در پیران بندرت واقع میگردد و بهمین علت است که گویند عشق پیری گرد بجنبد سربرسوائی زند.

زیرا در پیری عشق بندرت اتفاق می افتد و اگر واقع شود: چون دلیل ناپختگی آن فرد است و بیگداربآب میزند پس سربرسوائی میآورد، زیرا شخص پیر بر اثر حصول تجربه امور را بر موازین عقلی قیام مینماید و بدون رعایت دلیل و منطق و دیدن اطراف و جواب کار، مفتون و مسحور کسی نمیکردد مگر آن پیری که با وجود کبر سن هنوز موفق به تحصیل تجربیات نگشته و نیک و بد را نیندوخته پس بدانم بکاری خویش گرفتار است.

باری از این دسته سوم افرادی میتوان یافت که با آنکه ظاهرا مردی عاقل بنظر میرسند ولی نفس عمل آنها میرساند که مردی دور از خرد و عقل بوده اند.

من اگر در جوانی پافشاری کردم و حتی یک شب زندان را روی اصرار بی وجه و بی معنی تحمل نمودم صرفا بعلت کم خردی و بی تجربگی و تحت تأثیر افسون قرار گرفتن بوده است و قطعاً با اعتقادی که داشتم اگر مرا می کشتند هم از ثبات خود دست برنمیداشتم چرا زیرا در آنموقع نمیدانستم بنام آن کسی که جانفشانی می کنم خود بارها باختفای عقیده جان خود را از مهالک نجات داده و بلطایف الحیل با انکار و تکذیب روش خود جان سالم بدر برده است.

و اساساً اگر در آنموقع آنطور که اکنون مسائل نگاه می کنم نگاه می کردم اصلاً کار بجائی نمیرسد که کسی بر من حمله نماید تا چه رسد بدانکه من شبی هم بزندان بمانم کما اینکه بیست و سه سال بعد آن واقعه یعنی در سال ۱۳۳۴ آن سالی که با تمانقلیح حظیره القدس را خراب و بتصرف دولت در آورد و علیه بهائیان همه جا تحریک می شد اگر چه من در شروع قضایا در اروپا بودم ولی چون برگشتم بعد چندی یکی از طرفهای دعوی شب هنگام بدفتر و کالتم آمده و با بهانه تراشی کار رابه جنجال کشانید بطوریکه مجبور شدم وی را بکلانتری ببرم و روز بعد نیز به شهربانی رفتم و موضوع را مطرح کردم که این طرف دعوی از تحریکات موجود علیه بهائیان سوء استفاده و قصد داشته است علیه من کنکاشی نماید، در این موقع از من پرسیدند مگر شما بهائی هستید من که در این سن قهرا عاقل تر شده و دیگر آن شور و دیوانگی بی تامل جوانی را نداشتم دیدیم مناسب ندارد در این موقع وارد چنین موضوعی شوم فوری جواب دادم فعلاً این موضوع مطرح نیست و بهر ترتیبی بود نگذاشتم موضوع را از این نظر تعقیب نمایند، حال اگر در ایام جنون و بی تجربگی ۱۷ سالگی بودم فریاد میزدم آری من بهائیم و بدان افتخار می کنم، زیرا سربازی برای خدمت بصلح عمومی و اصلاح عالم و حاضر در این راه جان خود را فدا کنم و یک مشت حرفهای مزخرف تو خالی دیگر که بر اثر تلقین مستمر در گوش جوانان و بی خردان که به مسائل سرسری و سطحی نگاه می کنند می گفتم.

اکنون شما یقین بدانید کسانی که خود را سربازان خدمت عالم انسانی و صلح عمومی میدانند مطلع نیستند که از این راه نه صلی برقرار میشود و نه خدمتی بعالم انسانی واقع میگردد بلکه فقط افرادی دیگر فریب خورده و در این دام میافتند و باوجود خود و تبرعات خویش موجبات تحکیم پایه های ریاست و خوشگذرانی و مفت خوری رؤسای این حزب را فراهم میآوردند و تأمین خواشهای نفسانی آنها را می کنند وقت خود را از دست میدهند و بجای رسیدن بکار خانواده و بهبود وضع زندگی خویش و آتیه اولاد خود عمر را صرف بزرگ کردن یک هیولای مهیب و وحشتناک که در صورت بزرگ شدن بجان مردم خواهد افتاد می کنند و از طرفی دیگر با بزرگ کردن این حزب برشده اختلافات و نفاق بین افراد ملتها میافزایند.

بسیاری تعجب می کنند حاجی سلیمان خان افشار چگونه بدست خویش شمع ها را بر بدن خویش قرار میداده و این کثرت قدرت و نفوذ باب در او میدانند اگر واقعا چنین قضیه صحت داشته و نامبرده چنان مقاومتی نشان داده موضوع از چند نظر قابل بحث می شود (شوقی افندی در صفحه ۴۸ کتاب قرن بدیع جلد دوم جریان را باینصورت نقل می کند:

« میر غضب ... از بیم آنکه مبادا سلیمان خان قصد حمله داشته باشد به آدمهایش دستور داد دست او را از پشت بستند آنگاه آن عاشق پردل تقاضا کرد دو شکاف در سینه و دو در شانه و یکی در قفا و چهار در پشت ایجاد نمایند و آنان بهمین قرار اجراء کردند باینوصف آن شیفته دلبر احدیه چون تیر خدنگ بایستاد و چشمهایش با استقامت بی نظیری میدرخشید و بدون توجه به هیاهوی ناس و منظره خون که از بدنش ساری بود پیشاپیش جمعیت که اطراف او را احاطه نموده بودند بمقر فداروانه گردید سلیمان خان در حالی که مطربان و مغنیان باطل و ساز بنغمه و آواز و ساز بودند هر چند قدم یکبار توقف مینمود و حاضران را بخطابات مهیج مخاطب میساخت و مقام مقدس حضرت باب را تجلیل می کرد و حقیقت شهادت خویش را توضیح میداد و هر هنگام بشعله های شمع نظاره می کرد بشوق و شغف میآمد و بوجد و طرف میافتاد و چون شمعی از محل خود سقوط می کرد بدست خویش میگرفت و با شعله شمعهای دیگر روشن مینمود و بجای خود قرار می داد. »

توجه دارید از آنجا که جناب شوقی کم حافظه هستند در ابتدا میگویند دستهای او را از پشت بستند و در آخر میگویند که بدست خویش شمعا میگرفت و با شعله شمعهای دیگر روشن مینمودند بنابراین نباید بسادگی این افسانه ها را پذیرفت.) من نمیخواهم وارد این موضوع شوم که بسیاری مرتاضان هندی به اراده شخصی بر روی میخ میخوابند و قفل و سوزن بر بدن فرو میکنند و صدها انواع دیگر زجر و شکنجه را باراده شخصی و بطیل خاطر خود نه بعنف و زور دیگری تحمل میکنند که در نوع خود کمتر از شمعهای سوزنده که بدست جلادان بر بدن حاجی سلیمان گذاشته شده نمیباشند، ولی یک موضوع را میتوان طرح نمود که نامبرده از لحاظ عقلی دچار ضعف و سستی و مرض بوده است بعلت همین ضعف تحت تأثیر افسون باب قرار گرفته و الا چنان میرزا علی محمدی که ما او را نمی شناسیم نمیتواند در یک شخص عاقل چنان نفوذی بهمیرساند.

حاجی سلیمان خان مردی بود بی اطلاع و تحت تأثیر تبلیغات و دروغها قرار گرفته زیرا او نمیدانست باب با یک مختصر چوب و فلک طاقت تحمل نیاورده و حاضر بتکذیب تمام مدعیات خود خواهد گردید.

زیرا او نمیدانست باب چگونه در شب قبل از اعدام خود ضعف خود را نشان داده و بچه سان دچار وحشت گردیده و طاقت تحمل یک تیرباران را که بهترین وضع اعدامهاست در خود ندیده و بطوریکه حکایت آنرا از متن نبیل آوردم چگونه بهراس افتاده بود.

اینجاست که میگویم « چنان میرزا علی محمدی نمیتواند از یک شخص عاقل مطلع » چنان حاجی سلیمان خان افشاری بسازد که با خونسردی شمع آجین را تحمل کرده است (اگر قضیه راست باشد) شما معتقدید که حاجی سلیمان خان افشار و چند نفر نظیر او بعلت قدرت و نفوذ باب بچنان جانفشانی مبادرت نمودند؟

آیا توجه نمی کنید که منبع این قدرت چه ضعفی از خود نشان داده واز یک تیرباران که ساده ترین و راحت ترین وضع اعدام افراد است چه وحشتی داشته تا چه رسد بآنکه شمع آجین گردد آیا توجه نمیکنید باب از ترس اینکه بروز حبس و اعدام بیفتد چگونه خود را در منزل منوچهر خان مخفی میدارد تا چه رسد بآنکه تاب تحمل ضربات جلاذ و قطعه قطعه شدن را آورد؟

پس دوست عزیز : آن جانفشانی حاجی سلیمان خان و چند نفر امثال او نه بطوریکه عبدالبها میگوید دلیل عقل است و نه دلیل الهی بودن و نه دلیل نفوذ باب و فیض صمدانی او بلکه صرفا تاثیر افسونها و دروغها و ریاکاریهای او در یک فرد ساده زود باور فایده یک جسم سالم و یک عقل کامل بوده و بعلت بی خردی کسانی است که این افسونها را پذیرفته و پی باصل و علت آنها نمی بردند.

و این همان نفوذ و افسونی است که ساحران و شعبده بازان نیز از آن برخوردارند و موفق میشوند افرادی را با عمال و گفتار خود معتقد نمایند منتهی آنان فقط پول میخواهند نه جان ولی باب وبها علاوه بر پول جان هم میخواستند.

این افسوس همان افسوس است که متولیان و روحانیان بت ها واصنام و گاو ها و اشیاء کثیفه باصطلاح مقدسه نیز از سادگی افراد تحت تاثیر خود استفاده نموده و با آنان چنان وانمود می کنند که کشته شدن در راه احشام و گاو و آن اشیاء کثیفه نیز آنان را به بهشت برین و حیات جاودانی خواهد برد.

این افسوس همانست که جاسوسان را حاضر می کند برای اینکه در صورت گیر افتادن، دشمن از آنها اخباری بدست نیاورد، خود بازهری که بدین منظور همراه دارند خودکشی نمایند.

حالا حق یا ناحق بودن درست یا نادرست بودن فداکاری حاجی سلیمان خان افشار و نظایر او و آن کسانی که در راه بت ها و گاوها و اشیاء مقدسه کشته میشوند و یا آن سربازان و جاسوسها ، بمیزان تفکر و تعقل شما درانگیزه و علت اصلی و منافع حاصله از اعمال آنها بسته است.

اگر حاجی سلیمان خان دقیقه فکر میکرد مقصد واقعی باب چیست و میزان پیشرفتش تا چه حد و آیا چه تفاوتی بین نهضت او وسایر نهضتهای موجوده میباشد البته این چنین مفت جان خود را از دست نمیداد قطعا اگر چند سالی طول میکشید او هم چون من و هزاران دیگر که سرد شده اند و چون صحبتی بمیان نمیآوردند شما آنها را نمی شناسید بیدار میشد و بیبهده خود را فدای خواهشهای نفسانی افراد نمینمود.

مبارزه کردن در راه یک عقیده و یک هدف چیز دیگری است ولی بره وار در دست اشخاص جان دادن و آلت دست مطامع این و آن شدن مطلبی است دیگر.

تاریخ از این بی خردی ها بسیار نشان داده اول و آخر آن حاجی سلیمان افشار نبوده است.

اصولا چه بسیار اشخاصی که از فرط ضعف و سستی بخودکشی می پردازند و گاهی هم جنون اقدام باینکارها یعنی خودکشی یا کشته شدن بر اثر نفوذ افسون گران ادواریست یعنی شخص ممکن است فردی عاقل و حتی فیلسوف باشد ولی بر اثر جنون ادواری اقدام بخودکشی نماید و یا بر اثر تحت نفوذ درآمدن زیر نظر دیگری ولی از خود جاهل تر دست به بعضی اعمال و رفتار خلاف عقل و منطق زند امثال این قضایا نیز در تاریخ زیاد است.

از جمله این ایام در تاریخ فلسفه غربیان دیدم آگوست کنت **Agusto Conte** که از فلاسفه مشهور فرانسه در قرن نوزدهم بوده و خود صاحب تالیفات متعدد میباشد که تاریخ مذکور نه جلد از آنها را در فلسفه مثبتیه و سیاست مثبتیه نام برده و شخصا دارای عقاید خاص خامه پسندی در خصوص فلسفه و علم و سیاست و اخلاق بوده و منشاء تحولاتی در فلسفه و مبانی مربوطه بدان گردیده و بر اثر یک جنون ادواری که حتی حدود دو سال بطول میانجامد تصمیم بخودکشی نیز گرفته و خود را برودخانه سن می اندازد.

اینهم امریست طبیع و نظایر بسیار دارد زیرا بطوریکه در سابق نیز اشاره کردم غالبا اشخاصی که افکارشان حصر در موضوعات فلسفی و اخلاقی و علمی است از توجه بجسم و ترفیح و برنامه غذایی مرتب عقب افتاده و ناچار گرفتار سستی و ضعف میشوند و به نسبت قدرت ذخیره که دارند یا ندارند آثار آن بروز مینماید و این همان وضع است که فردی را از حال اعتدال خارج و بدنیا بدبین و بطرف خودکشی سوق می دهد و یا آنکه با از دست دادن قوه سنجش مواضع با اصول علمی و منطق بسهولت در دام افسون اهریمنان میافتد.

و همین اتفاقات است که گاهی سستی های ناشیه از آن مقارن میشود باینکه آن فرد در راه فلان بت کشته شود یا در راه فلان گاو جان دهد و یا در راه فلان شخص افسونگر بمبارزه برخیزد.

من در نامه های سابق خود اشاره کردم که در نهضتهای سیاسی که در ممالک واقع شده بیشتر افرادی که در ظل آن واقع شده و از خودگذشتگیها کرده اند افراد گرسنه و بیکار بوده اند که حتی از یاس و پریشانی حاضر بخودکشی هم بوده اند پس روغن ریخته را وقف امامزاده کرده و در ظل آن نهضت ها در آمده اند بسیاری از افرادی که به قلعه طبرسی ونیریز و زنجان رفته اند از این قبیل بوده اند و بطوریکه دیدیم بسیاری از آنان که میدیدند در آنجا چیزی دستگیرشان نمیشود و در خارج بهتر است، فرار را بر قرار ترجیح داده و آنجا را رها کرده و باصطلاح شما بدشمن پیوسته اند.

شما خود فکر کنید آیا یک شخص بی سواد پریشان حال مایوس از زندگی بدنبال یک مدعی رسالت و ربوبیت افسون گر رود سهلتر است یا یک فرد تحصیل کرده که امپراطوری ربع کرده مسکون را رها کرده و دنبال یک زن آرتیست حتی مسن تر از خود که از زیبایی هم چندان نصیبی نداشته برود مهمتر، پس آیا آن زن نیز که مادام **Simpson** باشد نفوذ الهی میداشته که ادوارد هشتم پادشاه انگلیس و امپراطور هندو استرالیا و کانادا و بالاخره حدود ربع کره مسکون را بدنبال خود کشانیده و وادار بترک بزرگترین موقعیت جهانی نموده است.

شاید شما بگوئید شفاچه چیز را با چه چیزها تشبیه و مقایسه می کند کشته شدن یک فرد در راه خدا یک فرد در راه وطن یک فرد که خودکشی میکند و یک فرد که مسحور یک زن میگردد همه را در ردیف هم میگذارد.

بلی دوست عزیز فقط خوب توجه کنید خواهید دید که در مورد بحث همه در ردیف هم هستند نه حاجی سلیمان خان در راه خدا و حقیقت کشته شد و نه آن فرد که امپراطوری ربع کرده مسکون را بخاطر یک زن رها میکند بخاطرا شهوات جسمانی بدین کار مبارات مینماید یعنی نه آن عشق الهی است و نه این عشق ناشی از تمایلات شهوانی و جنسی.

آن کسانی که بنام عشق الهی در اشخاص افسون می کنند در دل بریش افسون شده خود میخندند و بخود می بالند که چگونه فردی را مسخر خود نمود و آنرا بعنوان دلیل قدرت و عظمت خود اینجا و آنجا می گویند تا بواسطه آن نفراد دیگری را هم جلب نمایند زیرا وقتی دانستیم آن فرد الهی نیست بلکه از ناسوتی هم ناسوتی تر است آوقت است که پی بکثرت زشتی و دنائت عمل می بریم و به پستی آن واقف میشویم.

بحث در اینست که می گویند چون باب در چند نفر نفوذ نمود پس او خدا است من این حکایت ادوارد هشتم که نظایر زیاد هم دارد برای یادآوری بشما آوردم که وقتی قرار بر تسخیر قلب و افسون شد باید دید کدام مهمتر است یک ولگرد بی سواد از دنیا سیر شده بدنبال باب بیفتند مهمتر است یا یک امپراطور دنبال یک زن تقریباً بقول شما بی اصل و نسب و بدون انتساب بخانواده وزارت و سلاله نجابت (که در حقیقت این موضوع علت استعفای پادشاه مذکور بود) و در نظر داشته باشید که اینهم عشق ناشی از شهوات نبود زیرا مادام سامسون از زیبایی برخوردار نبود بلکه خصوصیات و ملکات فاضله داشت که موجب جلب این امپراطور گردیده بود و تنها او را برای شریک زندگی و همسری خود برگزیده بود اگر حکایت تمایلات جنسی بود برای یک امپراطور امکان داشت که در هر دقیقه زیباترین آنها را برای خود فراهم سازد ولی مطلب اینجاست که میگوید:

«باین نتیجه رسیدیم که حمل مسئولیت خطیر سلطنت و انجام وظایف آن بدون کمک و پشتیبانی زنی که بعنوان شریک زندگی خود انتخاب کرده ام غیر ممکن میباشد.

در هر حال هر چه بوده خواه افسون یا سحر بیان و سحر دروغ یا سحر ملکات شما ممکن است او را تسخیر کنید که بخاطر یک زن پشت پا بامپراطوری ربع مسکون کره ارض زده، شما نه تنها این شخص را تحقیر و سرزنش می کنید بلکه آن کسی را هم که در راه تقدس یک گاو حفظ احترام آن حیوان جانفشانی می کند مسخره مینمائید.

شما آن افریقائی را هم که برای حفظ تقدس آن شیء کثیف جانبازی می کند تمسخر می کنید.

شما آن جاسوسی را که برای حفظ مقام یک دیکتاتور با خوردن زهر خودکشی مینماید به سخریه در میآورد، ولی خبر ندارید که میلیونها مردم نیز وقتی داستان حاجی سلیمان خان افشار را میخوانند یا می شنوند بهمان نحو قضاوت مینمایند که شما درباره این کسان که ذکر آنها رفت قضاوت نموده اید، یعنی معتقدند تحت تاثیر افسون قرار گرفته نه نفوذ و قدرت الهی، اگر این ناشی از نفوذ و قدرت الهی باب باشد پس ما دام سامسون نیز قدرت الهی میداشته پس روحانیون یک شیء کثیف افریقائی نیز قدرت الهی دارند.

پس متولیان گاوآن هند نیز قدرت الهی دارند پس آن سردار جنگ و آن رئیس اداره جاسوسی نیز قدرت الهی دارند زیرا نفوذ همه آنها در آلهای خود در سحر شدگان خود، در افسون شدگان، در مجذوب شدگان خود کاملاً مشابه است یعنی اطاعت کورکورانه از یک فرد.

من باید با کمال اطمینان بگویم که حاجی سلیمان خان افشار وفلان مجتهد که سهل است اگر انیشتن هم باب و بها ایمان میآورد و در راه آنها خود را ولو بدست خویش شمع آجین می کرد، شما نمیتوانستید آنرا حتی برحقانیت باب و بها دلیل آورید زیرا در اینصورت شما یک فردی بودید مقلد و حال آنکه اول فریضه شما تحری حقیقت است و من بسهم خود بهمین علت نسبت بعقل و خرد انیشتن متزلزل شده و حداقل فکر میکردم که مانند آگوست کنت گرفتار جنون ادواری شده زیرا آفتاب آمد دلیل آفتاب که نفس عمل دلیل جنون و بی خردی است.

وبطور خلاصه باید بشما بگویم اگر بر فرض محال صد در صد محال تمام فلاسفه و دانشمندان و تمام متفکرین عصریک دل و یکزبان بگویند باب و بها در مدعیاتشان صادق بودند باز هم این جمله نباید برای ما دلیلی بشود برحقانیت آنها تا چه رسد بحاجی سلیمان خان و امثال او پس بررسی موضوعات براساس موازین عقل و منطق کجا باید رعایت شود؟ و ترک تقلیدات و اطاعت کورکورانه از روش این و آن موردش کجاست؟

ملیونها نفر که در ظاهر مردم عاقل و سالمی بنظر میرسند قمار میکنند و مشروبات الکلی را چون آب مینوشند، آیا عمل این ملیونها نفر عاقل نما میتواند ملاک عمل برای شما قرار گیرد یا شما باید شخصا ضرر و منافع قمار و مشروب الکلی را بطور کلی وبعد مخصوصا با وضع مزاجی شخص خودتان بسنجید و تصمیم مقتضی برای خود اتخاذ کنید پس این جا نفشانیها گذشته از اینکه نتیجه کمی خرد و سستی و ضعف و یا حاصل جنون ادواری است بهیچوجه نمیتواند مقیاس قبول و یا رد، در صحت و سقم عقاید آنها واقع گردد.

یک مثلی دیگر خیلی ساده برای شما بیاورم از کم خردی و بی تجربگی و ناپختگی اشخاص که تحت افسون دیگران واقع میگردند و آن حکایت مهاجرت است.

شوقی چون از پیشرفت تبلیغ در خارج از ایران مایوس گردید و میدید که خارجیان گوششان باین مطالب سست و بی مایه بدهکار نیست و تنها ایرانیان زود باور و ساده لوحند که کار و کاسبی خود را گذارده و وقت گرانبها را صرف اشاعه این اباطیل مینمایند و از طرفی در نقشه داشت که برای اینکه بسهم خود نامی از خویش گذارد آمار دهد که در تمام صفحات آسیا و اروپا و آفریقا و آمریکا مراکز بهائی دارد پس مستمرا و دائماً با وعدو وعید و گفتن دروغها و تهدیدات بهائیان زودباور بی تجربه و را تشجیع بخروج از ایران و پراکنده شدن در نقاط مذکور نمود.

امید میداد که چون مهاجرت کنند برکت الهی شامل حالشان شده و روزگار بهتری را در دنیار و آخرت خواهند داشت و اگر از ایران خارج نشوند عنقریب بعلت جنگ جهانی دیگر مورد حمله کمونیستها قرار گرفته و تمام اموال و مال و منالشان غصب و بتاراج خواهد رفت.

در هر نامه (توقیع مبارک) که صادر مینمود و با هر شخصی (زائرین) که ملاقات میکرد در این زمینه ها تاکیدات شدید مینمود.

حالا شما خودمیدانید چه کسانی مسحور این دروغها و این تهدیدات و این افسونها گردیدند.

روی قاعده کلی اشخاص کم خرد و بی تجربه که حتی آهی هم در بساط نداشتند و بعضی که دستشان به دهنشان میرسید ولی از دوراندیشی و تجربه و عقل کامل بی بهره بودند فریب این تهدیدات و وعده ها را خورده باطراف رفتند و آنچه داشتند از دست دادند و با دست خالی برگشتند و یا آنکه حتی قدرت برگشتن نیز نداشته و در محلهای خود باقی و با فقر و ناراحتی دست بگریبان ماندند ولی آنها که صاحب عقل و تجربه بوده و یا کسانی را داشتند که ایشان را راهنمایی و مانع از فریب خوردن شوند و یا اینکه خود صاحب قدرت مالی بوده و کارهای منظم و رشته درآمد و عایدی مرتبی داشته و نمیتوانستند بسهولت این مهاجرتها را عملی نمایند از جای خود تکان نخورده و محکم نشستند و اکنون نیز نه تنها اموال آنها بتوسط کمونیستها چپاول نشد یعنی اکنون بیش از بیست و اندی سال میگذرد که جنگ سوم هم شروع نشده و آب از آب در ایران تکان نخورده بلکه هر یک چند صد برابر اموال اندوخته و صاحب قصور و دستگاہهای متعدد اقتصادی و صنعتی و غیره شده اند و ایام را ظاهرا براحتی و بقول بها در کمال رفاه و عیش گذرانیدند.

آیا این خود درعین سادگی نمونه بزرگی از دو دسته صاحبان تجربه و افراد بی تجربه و بی عقل نمیباشد که یک دسته چگونه فریب نمیخورد و دسته دیگر چگونه مسحور میشود؟

شما یقین بدانید قضیه کشته شدن افراد نیز بر همین منوال بوده دسته بدنبال دنیا فریب افسون باب و بها و عبدالبها را میخورند میکشند و کشته می شوند و چند نفری هم معدود که از خرد و عقل بطور دائم و یا بطور ادواری محروم بودند بره وار کشته میشوند.

باب طی دستور جهاد به همه مریدان توصیه می کند به قلعه طبرسی روند و بجنگند و مانند وعدو وعید شوقی او نیز مطالبی ردیف مینموده جمعی ساده لوح فریب خورده بامید دنیا و یا آخرت میروند میکشند و کشته میشوند بسیاری هم مانند بها و امثال او فریب نخورده و جان از مهلکه بدر میبرند باب و بها و عبدالبه میگویند هر کسی در راه خدا یعنی آنها کشته شود در دست راست خدا ابد لا باد جایگزین خواهد شد افرادی مانند حاجی سلیمان خان افشار فریب این افسون را می خورند ولی خود باب باندک شکنجه توبه میکند و بها بدفعات با انکار و تکذیب فرار میکند و عبدالبها برویه سنیان برای حفظ خویش تظاهر مینماید. من میخواهم در هیچیک از موارد سلب مردانگی و شجاعت و شهامت از افرادی که در این راهها کشته شده اند بنمایم ولی میخواهم بگویم عقل و شعور و خرد و تجربه را دارا نبوده اند.

زیرا بدیهی است که بین مردانگی ، تهور شجاعت و عقل و شعور فاصله بسیار است.

زیادند افراد شجاع و متهور و جسوری که بعلت فقدان عقل و شعور آلت دست کسانی گردیده اند که از زور بازو و شهامت و مردانگی کوچکترین اثری نداشته ولی بعلت خرد و تجربه موفق به مهار کردن اشخاص شجاع و بی باک شده اند.

درست حکایت آن فیل عظیم الجثه وقوی است که پسرکی کوچک افسار آن را میگیرد و می برد.

بسیار غول هیکلهای زیر فرمان خرد پیکران صاحب عقل و خرد بکار خوب و یا بد دست زده اند اینها هم تازگی ندارد و خود می دانید.

باری برگردیم باصل موضوع و در ذکر این کشتارها اعم از نحوه آنها و یا تعدادشان چنان راه مبالغه میبیمایند که انسان متحیر میشود و گاه کار بجائی میرسد که میتوان آنرا دروغ صریح و شاخدار نامید چه در دلخراش نشان دادن صحنه ها یا افراد آن با اضافه کردن مطالب افسانه آمیز و چه از راه افزون کردن تعداد بنحو بسیار مبالغه آمیز مثلا میگفتند و هنوز هم میگویند و مینویسند بیست هزار نفر در این راه شهید شده اند و بهمین وسیله باعث میشدند که افراد تازه فریب این افسانه ها و این ارقام دروغ را خورده و لاجرم بجرگه وارد شوند و احیانا به پیروی از افسانه های منتسب بآنها از دادن جان مضایقه نمایند.

زیرا فکر میکردند مطلبی که بیست هزار نفر برای آن شهید شده اند نباید دروغ باشد.

و حال آنکه اولاً قضیه بیست هزار نیز یکی از آن دروغهای بزرگی است که من نمیدانم وضع کنندگان این دروغ بدین بزرگی چگونه است که شرم نمیدارند با وجود اینکه تاریخهای خودشان آمار حداکثر این کشته ها را داده است معذک جرئت و جسارت چنین دروغی را بنمایند.

برطبق آمارهای داده شده در صفحات ۵۰۰ و ۵۰۲ و ۵۰۷ و ۵۲۰ و ۴۲۱ و ۴۳۸ و ۶۴۵ و ۶۲۷ و ۵۸۵ و ۶۰۶ و ۶۰۹ تاریخ نبیل که اگر اعتباری برصحت آن قائل شویم کشته شدگان در جنگهای طبرسی و نیریز و زنجان و قضایای متفرقه کلا تا ایام عکا با فرض اینکه کلیه افراد شرکت کنندگان در قضایای زنجان و نیریز و قلعه کلا کشته شده و احدی موفق بفرار نشده باشد حداکثر به سه هزار (۳۰۰۰ نفر) نمیرسد و حداکثر بیشتری را که شخص عبدالبها با آب و تاب و مبالغه بیشتر در مقاله سیاح آورده چهار هزار ذکر کرده:

ص ۶۷:

«باری در سنه ۶۶ و ۶۷ در جمیع ایران آتش بخانمان بابیان افتاده هر نفسی در هر دهکده بود و ادنی احتمالی میرفت از زیر شمشیر گذشت بیشتر از چهار هزار نفر کشته و جمع غفیری اطفال و نساء بیکس و پرستار پریشان و سرگشته و پامال شدند.»

حال من از شما می پرسم بر فرض قبول آمارهائی که نبیل داده اگر در تمامی وقایع تا ایام عکا سه هزار نفر کشته شده باشند این رقم چه ارتباطی به بیست هزار دارد و بر فرض که گفته مبالغه آمیز عبدالبها در چهار هزار صادق باشد این رقم چه جای مقایسه دارد با بیست هزار؟

ممکن است شما بگوئید بعد از سال ۶۶ و ۶۷ نیز کشتار بابیان و بهائیان ادامه داشته ولی از شما سؤال میکنم آیا در بحبوحه بکش و بگير و ببند و جنگها و غيره کلا چهار هزار کشته شدند ولی در سالهای بعد که شخص عبدالبها آنرا سال آرامش میخواند آنجا که میگوید «یحیی چون دید آرامش برقرار است و دیگر قتل و تعقیبی نیست بفکر ریاست افتاده و من عین این مطلب را نقل قول کردم آنوقت یک باره شانزده هزار در این سال های آرامش کشته میشوند.

بتاریخ مراجعه کنید و خواهید دید که با همه تحریکاتی که بهاو عبدالبها بعمل میاورند تا بهائیان تظاهراتی نموده و عرق عصبیت مسلمین را تحریک و بکشتار آنها پردازند معذک صد نفر پیدا نمی کنید که چنانکه گذشت بعلت کمی خرد مسحور آن افسون ها گشته و تظاهراتی آن چنان نموده و کشته شده باشند و آن سه هزار یا چهار هزار هم چنانکه

در تجزیه قضایای قلعه طبرسی ونیریز و زنجان گذشت معلوم شد که در دعوی حلوا پخش نمیشود می کشتند و کشته میشدند و ارتباطی بعالم شهادت در راه خدا نداشت بلکه کشته شدن در راه اهداف باب و بها و آرزوهای شخصی خودشان بوده وبعد هم عده دیگر قربانی اثر این جنگها و طغیانها شده و بعنوان انتساب باین حزب بی چون و چرا و بدون سؤال و جواب صرفا بعنوان حمایت یاغیان از بین میرفتند.

کما اینکه خود عبدالبها نیز مینویسد:

« هر نفسی در هر دهکده بود وادنی احتمالی میرفت از زیر شمشیر گذشت.»

یعنی افرادی هم که فقط احتمال بابی بودن میرفت کشته میشدند پس من نمیدانم میزان استقامت و ثبات را در کجا میتوان یافت جز آن معدود که وضعشان تجزیه شد.

اکنون اگر من وشما نیز سالها اصرار و تکرار میکردیم و شما هنوز در ادامه هستید که بیست هزار نفس باثبات واستقامت جان خود را در این راه داده اند آیا دلیل منتهای بی خبری و بی اطلاعی و زود باوری نبوده و نشانه این نبوده است که مسائل را سرسری و سطحی نگریسته و در آن فکر نمیکرده ایم؟ و آیا اکنون تکرار اینکه ۲۰ هزار شهید شده اند در برابر ارقام سه هزار نبیل و چهار هزار عبدالبها دروغ شاخدار نیست؟

باری این رشته سری دراز دارد و نتوانستیم بیش از یک قسمت از هزاران قسمت را بررسی کنیم اگر بخواهیم یکایک مسائل را بدین نحو سریع تجزیه نموده و « آثار مقدسه » حضرات را بخوانیم و در آن تأمل و تفکر کنیم باید تمام اوقات خود را صرف نمائیم زیرا همانطور که در ابتدای نامه حاضر نوشتم قضایا از شروع تا انتهایش همه توخالی، همه سست، همه بی معنی، همه بی ارزش همه ریاکاری و همه افسون و دروغ است بااستثنای آنچه که بتکرار از گذشتگان برای زینت دکه آمده است.

تمام مدعیات باب و بها و عبدالبها و مهمل بافیهای آنها درست در یک مثلی که برازیلیها دارند خلاصه و منطبق میشود که میگویند:

دیوانه در تیمارستان یک برگ کاغذ سفید را بعنوان عالی ترین هنر نقاشی و کار خود بهمه کس نشان میداد و بدان می بالید و می نازید و فخر و مباهات میکرد آخر کسی از او پرسید: رفیق این تابلوی نفیس حکایت از چه می کند و موضوع آن چیست؟

دیوانه گفت مگر چشم نداری و نمیتوانی به بینی یا خود هنر شناس نیستی.

سائل گفت: چرا می بینم ولی خیلی میل داشتم توضیحات شخص خودت را بشنوم؟

دیوانه گفت: این تابلو، خروج موسی و قوم بنی اسرائیل را از مصر نشان میدهد.

سائل گفت: به به آفرین چه موضوع مهم و جالبی، خوب بگو به بینم موسی و قوم بنی اسرائیل کجایند؟

دیوانه گفت: اینقدر نمی فهمی و اهل تشخیص نیستی و نمی بینی که رفته اند و در صحنه نیستند.

سائل گفت: ببخش حق با تو است بگو ببینم فرعون و لشگریانش که به تعقیب موسی و بنی اسرائیل بودند کجایند.

دیوانه باز با حالت تشدد گفت: آیا نمی بینی که هنوز نیامده اند؟

مجددا سائل معذرت خواسته و گفت ببخش که من قدری بطیء الانتقالم حالا بگو به بینم دریائی که موسی و قوم بنی اسرائیل از آن رد شده اند کجاست؟

دیوانه این بار از جا دررفته گفت واقعا که چه آدم نفهمی هستی و نمیدانی که آب دریا عقب رفت تا موسی و قوم او رد شوند و اکنون که آب دریا عقب رفته پس چگونه میشود نشان داد.

حالا این آقایان باب و بها و عبدالبها و مریدان ساده لوح و زود باور شان مانند آن دیوانه یک تکه کاغذ سفید یا یک مشت مطالب تو خالی و بی سروته و سست و کودکانه ردیف کرده میگویند که خدای موسی خدایان و مظهر کلی الهی و مربی عظیم عالم انسانی آمده اند تا دنیا را بهشت برین کنند و اصلاح اخلاق و اتحاد و محبت عمومی و صلح اکبر دائمی را برقرار سازند.

گوئیم پس کجاست تحقق این مطالب و آن بهشت برین! گویند هنوز نیامده است آیا نمی بینید که مردم هنوز استعداد درک مطالب دقیق بها و عظمت آئین نازنین او را ندارند و هنوز «لایق اصغا» نیستند!؟

گوئیم پس چرا در بین آنها که وارد شده اند و قابلیت فهم داشته اند یعنی در نفس «آئین عظیم بهائی» بهشت برین تحقق نیافته و هر کس با اقتدا بمولای خود یعنی بها بکارهای مذمومه رشا و ارتشا و ریاکاری و احیانا آدم کشی و دزدی نیز مشغول است؟

در جواب گویند: واقعا که شما آدم نفهمی هستید و از احوال ملل بی خبر:

«این بسی معلوم است که در هر طایفه عالم و جاهل و عاقل و فاسق و متقی بوده و خواهد بود.

(بیان بها در لوح سلطان مقاله سیاح ص ۱۸۷)

گوئیم پس شما که خدا هستید و خود کارخانه خدا سازی دارید (کل الالوه من رشح امری تالیهت) (بیان بها) و لاجرم دارای قدرت مطلقه خلاقه و صاحب نفوذ در قلوب هستید تا آنجا که افراد را بدان جان و نثار کردن فرزندان در راه خود حاضر مینمائید چرا بجای همه اینکارهای بی حاصل بدنبال تحقق اهداف خود نمیروید و استعداد فهم عظمت آئین و اصلاح شدن را در آنها تزریق نمی کنید و بجای خدا ساختن بنده های خوبی نمی سازید؟

در جواب گویند خدای خدایان یعنی بها از بندگانش کسب تکلیف نمی کند او مختار است و واجد عصمت کبری هر چه کند او کند ما چه توانیم کرد و ما را حق سؤال و جواب و چون و چرا «لم و بم» نیست و اگر شما چشم بصیرت داشتید این مطالب را خود درک می کردید.

اگر انصافی باشد و حس واقعی تجسس و تحری حقیقت بهم رسد همین جمله کفایت است که شخصی را از دام فریب رهنیده واز اسارت و بندگی مطالب سست بی سرو ته و افسون های محیلانه و سفسطه های بی پایه نجات دهد

و آتیه خود و خانواده خویش را دستخوش این جملات تهی ننموده و آنان را بخطر نینداخته و تا زود است از این دام مخوف و پرتگاه وحشتناک و چنگال هیولای مهیب بیرون کشیده و بیش از این با مباحثات و اصرار بجلب اشخاص و بزرگ کردن آن آتش اختلافات را در بین یک قوم دامن نزده و از چند دستگی و بجان هم انداختن مردم بسهم خود جلوگیری نماید.

پس فعلا نامه حاضر را بهمین جا ختم می کنم و اگر فرصتی شد همانطور که وعده داده ام در خصوص قوانین و فلسفه بافیهای سست و کودکانه حضرات مطالب دیگری را با شما بررسی خواهیم کرد.

و در خاتمه بار دیگر معذرت میخوام اگر موفق نشدید در بعضی موارد عفت قلم را رعایت نمایم و لغاتی را که خود نیز دوست نداشتیم اجبارا نتوانستیم از بکار بردنش خودداری نمایم اگر چه هنوز با همه این احوال خود بدرجه منشآت و نسبتهای وقیحانه که باب وبها بکسانی که مسحور افسون آنها نشده اند داده اند نمیرسد ولی من بسهم خود از همین مقدار نیز ناراحت بوده و از طرفی باید بگویم چاره هم نداشتیم زیرا نمیتوانستیم برای نشان دادن بعضی موضوعات و تجسم واقعی آنها لغتهای مناسب دیگری پیدا کنیم.

مزید سعادت و توفیق شما را در جمیع امور آرزو مندیم.

با تجدید مراتب اخلاص – امان الله شفا

پایان

www.BahatismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com

